

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_190042

UNIVERSAL
LIBRARY

کتابخانه
مکتب
مکتب
مکتب

کتاب صِطَاحَات
الصُّوفِیَّةِ اِبْنِ اَرَبٍ
حَاقِقِ شَاهِ نَعْمَتِ اللّٰهِ وَلِیِّ رَحْمَةِ اللّٰهِ
عَلَيْهِ بَعِیْ هَسْتَامِ مَسْرُورِ
مُحَمَّدِ مَلِكِ الْمَلَأَشِیْرِ طَبْعِ
در بندر مَسْکَنِی خَرِیْدِ زَبَرِیُونِ
در اَمَدِ

باب الالف

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بیقیاس حضرت واجب الوجودی را که خواص است مرحومه محمدیه راجحت واد از سبب
 علوم رسمیه بعضی افضال بیوسیده کسب و اعمال و ایشان را پی نیاز کرد اندید بروح معانیتم
 از شکانده نقل و استدلال و مخلصان را خلاصی بخشید از کلام بالا یعنی و کثرت قبل و قال
 از سحرانده و مناظره و خلاف و جدال و از بصائر و انوار مجبان با شرف انوار
 سجات و جدای مرفوع کرد استار اختیار و اشکال اشکال و صلوة بر سید انبیاء و صل
 و مادی سبیل که مستحضران فیانی ظلمت حجب جلالت راه نمود بطریق نور جمیل و علی الله
 و صبحه خیر محب دال سفر بیان اصطلاحات است دریاب که تا کویم تراد بر بیت
 و شت باب باب الالف الالف ثانی به الذات الاحدیة ای اتحی من حیث هو
 اول الاشیاء فی ازل الازل الالف خوش انشائی فرمود شاهد حینش با بنمود
 این سخن از کمال باشند که ترا این کمال خواهد بود الاتحاد شود وجود واحد
 مطلق از حیثیتی که مجموع اشیا موجود و غیره می باشد تا بقائم چو تو قائم بدات

باب الف

بآن معنی که همه سخن موجودند بخودند و نه از حیثیت که سویی را وجودیت خاص که
 متحد شود سخن شعر حاشی که آن سخن گویند تا باین اتحاد آن جویند
 الاتصال ملاحظه عبادست عین خود را که متصل است بوجوه واحدی بقطع نظر از تعدد
 وجود حق بعین او و اسقاط اضافه بخود و در رفع مبالغه و از لداثینیت بیت در چنین
 حال دیده بکشاید در نظر هر کیش نماید لاجرم مشاهده فرماید مدد وجود و اتصال
 نفس رحمانی بخود علی الدوام شعر لاجرم موجود بیند خود با و اتصال نیست
 در یالش که رباعی دادند جهانی دل و هم دست بها برخاست ز غیر هر کشت
 بها ما بحر عظیم و محبان چو حجاب پیوسته بود که یک پیوست بها الاحد اسم داشت
 باعتبار اتفاق و تعدد با سماء و صفات و نسب تعینات آنجا صفت و تعدد و اسماء
 آری نسب تعینات اینجا نیست الاحدیه اعتبار ذات است با سقاط جمیع شعر
 احدیت یکا کی است نه ده جز یکی در دو کون دیگر که الجمع اعتبار ذات است از آن
 رو که ذات بی اسقاط و ثبات بحدی که مندرج بود و نسب حضرت واحدیت بیت
 نه اسقاط و نه اثبات ای یار نمیکند در اینجا یار و اعتبار و دانسته که معنیه یا لا بشرط
 شئی است یا بشرط شئی است یا بشرط لاشئی احدیت بشرط لاشئی و احدیت بشرط شئی و احدیت
 جمیع لا بشرط شئی و لا بشرط لاشئی شعر این نکته عارفانه دریاب تقریر محققانه دریاب
 التوحید احدیه جمع و فرقت و این توحید حقت ذات بذاته و صورت این در بدایات
 شده اند نه لاله الا هو احصا سماء و الیمیه تحقق سماء و الیمیه است در حضرت احدیه بقا
 از رسوم خلفیه و بقا و بقا حضرت احدیت بیت هستی اوست هستیت اید و نیست
 کجند راز سیه هر چه هستی اوست اما احصا سماء و الیمیه تحقق سماء و مقتضای تعلق با
 موجب دخول در اثناء است بصورت متابعت منبیا صلعم که حق فرمود و اولی که هم الوارثین
 اندین بر یون الفردوس هم منبیا خالدون شعر سماء خدا سیاد دارند تا روز
 شمار میباشش اما احصا سماء و الیمیه محالی و عمل لغوی آن مستلزم دخول جنبین
 افعال است بصورت توکل در مقام مجازات من احصا ما دخل الحجه شعر بر نه یکا احصا

باب الالف

یقین میدان که در حجت درائی و کریمیتی هر سه نوع باطنی درین جنبه‌ها غارمانی
 الاحوال موهبتی است فایضه بر عباد از رب او و موهبت یا سجای عمل صالح است
 نیز که نفس و تصفیه قلب یا محض اتمانت احوال یا چنین است و احوال را احوال
 میگویند بسبب آنکه محمول بنده را تحویل میفرمایند از رسوم خلقیه و درکات بعد بصفا
 حقیه و درجات قرب است معنی ترقی الاکسان تحقق عبادت بعبودیت میباشد
 حضرت ربوبیت بوز بصیرت یعنی حق را موصوف یابد و بصفه او او را بیند و یقین حق
 می بیند اما حقیقت حق را نمی بیند از آنجه فرموده اند کما کس تراه ریزا که از درای محجب
 صفات دیده است پس حق را بحقیقت ندیده است و الله تعالی را ندیده است و صف خود است
 بعین وصف خود و مقام رذیه حضرت ربوبیت بوز بصیرت خود و مقام شایسته است
 مقام روح شمع هر که حق را بدین صفت دیده است ۱ صفت دیده است اگر دیده است
 الاراده جبره الیت از نا محبت در دل که مقتضیه و داعی حقیقت است شمع
 در دلم آتش است و میوزد شمع جان شاید ابرافروزد او لکن التوحید است
 ذاتیه اندر زباله است ذاتیه مظاهر داند و ادلا حضرت واحدیت الاسم باصطلاح
 قوم لغظی است که دلالت کند بر شئی بالوضع بلکه اسم تجلی ذات است باعتبار صفت متعینه
 یا وجودیه چون علیم و قدیم یا عدمیه چون قدوس و سلام بیت عارفانی که علم ما ندید
 صفت ذات و اسم را خوانند لفظ الله اسم می است آن کی گنج و این طلسم است
 الاسماء ذاتیه است که موقوف نباشد وجود او بر وجود غیر و اگر چه موقوف باشد بر
 و تعلق و آنرا اسماء اولیه و محتاج الغیب و انما الاسماء خوانند الاسم اعظم شمع
 اسم اعظم جامع اسماء بود صورت او معنی شایا بود اسم دریا و یقین موج او
 این کسی داند که او را نباشد الاصطلاح حیرتی که غالب است بر دل و این نزدیکی
 و عشق افراط محبت است و همیان افراط عشق الاعراف مطلقیت دان مقام اشرف
 بر اعراف قل الله تعالی و علی الاعراف رجال یعرفون کل البیاسم بیت بر وجود
 عدم بود مشرف بر حدوث و قدم بود مشرف الایمان الثابتة اعیان

باب الالف

اعیان مکلفند و صور اسما و الکیه ثابت در حضرت علمیه و نسبت اعیان ثابت با آنها
الکیه نسبت ابدانند با ارواح و نسبت اعیان با ارواح نسبت ارواح با ابدان
شعر دیده اعیان بعین خویشین عین هر یک یوسف کل پرین الاقاف لمبین
نهایت مقام دل است الاقاف الاعلی نهایت مقام روح است و آن حضرت و آن
حضرت الوهیت بیت روح و دل تو اگر کمالی باید در هر دو اقی ترا بجایی باید
ام الکتاب عقل اول نام ادام الکتاب فهم کن و الله اعلم بالصواب الان شاء الله
ویدانند و اثر کمال که در بواطن ایشان است بر ظاهر و ظاهر و ظاهر و ظاهر و ظاهر و ظاهر
اول قوت و قائمانند بحق از غیر رسم و واقفانند بحق بغير رسم بیت پی اسم در رسم
با حضرت خداوند با حضرت خداوند پی اسم و رسم باشند آلمان امیر نام علیه
و مسند و زارتش بر همین سیر غوث و ناظر است در ملکوت و واحدی بریا قطب
نامش عبد الملک است و ناظر در ملک و اول اعلی است در عبد الرب و خلیفه قطب است و
نام غوث عبد الله عبد الله است و اسم آلمان که در زیر قطبند عبد الرب و عبد الملک بیت
تا بود همیشه ان چنین بود تا هست همیشه ان چنان است و دایم انسان کامل در دنیا
موجود است اگر کسی برود یکی باید و او قطب عالم انسانیت و امام مقصود در زمان کمال
نبینا صلعم من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة الا ان الدائم است و حضرت
الکیه است و نفس رحمانیه لاحد این ابعاد و اول سدرج باشد در ابد و ازل و ابد
در وقت حاضر و وقت مجمع ازل و ابد متحد باشند بوقت بیت و وقت چون ناظر است
حاضر باشد نظری کن بوقت و ناظر باش و نسبت ثابتات با تنصیرات و هر اهل
زمان سرمد است و امانت زمانیه نقوشند بر سرمد و این نقوش ظاهر میشود احکام و
او در سرمد بر حال خود دائمی سرمد و او با حضرت عنبدیه هم میچنانند لقوله علیه السلام
عندک مصباح و لا ساء آنجا چو زبان نیت شب در درگاه است آن سکن عارفان
جای قمار است الانانیة حقیقی که هر چه منبده را باشد بخود مضاف گردانند خاتم
الکون نفس من و روح من و دل من و بدن من و انانیة خفای و جودیه است و انانیة

باب الکلف

ما عذینه والعبد وانی بیده کان ملولاه بیت بنده و هر چه هست سید راست
 کج سر و راست باش و بشنو راست الایه بحق وجود عینی از حیثیت رتبه ذاتیه شمر
 رتبه خویش کنی معلوم که شود این سخن ترا مفهوم الانزعاج شکر دل است صحبت
 حق تبار و عطا و سماع شکر هر کس که بشود صفت بر کمال او تا جان بود و ش
 رود در خیال او الصداع الجمع فرق بعد از جمع بطور وحدت در کثرت و اعتبار
 کثرت در وحدت الالاتاد او تا چهار نند و درجات اربعه و موجود در هر زبانی
 لا یریدون ولا ینقصون و احدی در مشرق و اسم او عبد السجی و یکی در مغرب نام او
 عبد العظیم و عبد العاد در جنوب است و عبد المرید در شمال و الله تعالی محافظت در جهات
 اربعه سفیر یابد او تا در اربعه که محل نظر رحمت حق اند و همچنانکه خیال بسبب سکون
 برین اند او تا بسبب وجود معموری جهات اربعه اند لاجرم مبرند بحال لقوله تعالی
 اَلَمْ یَجْعَلِ الْاَرْضَ مهاداً و اَجْمالاً و تا دأ ائمة الالاسماء اسماء و سبحان و اول مسماة اسماء
 الکعبیه اند و سیاهی و العالم و المرید و العاد و السمع و البصیر و التکلم و این اسماء
 مجموع الکعبیه اند و بعضی اهل اند بعضی السمع و البصیر و السجود و لم یقط آورده اند و نزد ما
 این اسمین از اسماء ثابتیه اند وجود عدل موقوف بعلم و اراده و قدرت بلکه وجود عدل
 موقوف باین سبب زیرا که فیض جواد موقوف است بر رویه استعداد مقتضی وجود
 اعطای ما یفنی لمن ینفی است لاجرم عدل موقوف باشد بر رویه استعداد و بردعای
 سائل ملان استعداد و اجابت دعای او بر کلمه کن بر وجهی که مقتضی استعداد و ملان
 باشد از اعیان ثابتیه قال الله تعالی و اَلَمْ یکن کل ما سئله اسی ملان الاستعداد و نزد
 ما جواد و مطلق یک اند که موجود و خالق و رازق و این هر سه از اسمای ربوبیه اند و بعضی
 اسجی را امام الائمة گفته اند زیرا که اسجی بذات مقدم است بر عالم و حیوة شرط علم است
 و شرط را تقدیمت بر شروط و نزد العالم یا ما اولی است زیرا که امانت است
 زیستنی و مقتضی ناموم و امام اشرف از ناموم و علم مقتضی آن است که معلوم تمام باشد
 بر روی و اخیوة لا یتقنی غیر حق و حیوة که عین دانست و غیر مقتضیه نسبت بجا است

باب الباء

که علم اشرف است از حیوة و امامت از تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج
 معتدل بدن را اثر طریقت و حیوة را تقدم شرف بر مزاج بیت علم است
 امام جمله اسماء اولی ائمت شیوا را باب الباء، الباء، یثار به الی اول الموجودات
 المکنه و هو المرتبه الثانیة من الوجود الف در اول باب دوم جو سخنان بر دو کی را بر دو
 میگو باب الابواب توبه است و توبه بر جوعت باب ابواب اذ ارجع و اول دریکه عبد
 حضرت رب باب توبه است عت کرد رآئی خوشی از دریا در دیکر کشاید ترا
 الباقه لایحه است از خباب قدس که میباید و نمی باید و آن از اوایل کشف است شعر
 نماید حسن دل را میباید ولی حسنه لخطه با کس نباید الباطل ماسوی اسحق صدم بود یقین
 ترک باطل بگو و حق را این ع ریزا که وجود در حقیقت حق راست لقوله ۲ اصدقت
 قائلة العرب قول لبیدع الاکل شئی ما خلا الباطل غیر حق باطل بود یعنی عدم
 چون ندارد و خودی در قدم البدا هفت رحالند چون بافت کنندگی را ایشان
 از بوضعی ترک جسد کند بصورتیکه داشت بیهوشی که هیچکس نداند که او غایب شده و معنی
 بدلیانیت بدلای سجا را بر میزند شعر شیخ در صخره در کنعان خرقه بازی
 چنین کنند ایشان آئینه کنایه است از بعضی که در سیر فاطمه از برای منازل سایرین
 و مراحل ساکنین موافقت کند شعر اثرست با کشت دارم میجو ز جاد و میکشد دارم
 البرق اول چیزیکه ظاهر شود بنده را از لوازم نوری و دعوت کند عبد را بدخول در حضرت
 قرب از رب شعر برق خوانند و برق این باشد اصطلاحات با چنین باشد البرزخ
 شئی که حایل بود میان روشنی همچنانکه حال برزخی است میان ماضی و مستقبل و برزخ
 با نصیب بود از طرفین و حال نهایت ماضی است و بدایت مستقبل و عالم مثال که
 حاضر است میان عالم کشفه و ارواح مجردة اعنی دنیا و آخرت برزخ گفته اند بیت
 میان صورت و معنی و دینی و دنیایی لطیف و خوب مثالی است برزخی یعنی البرزخ
 جامع حضرت واحدیت و تعین اول است که اصل مجموع برزخ است و این برزخ
 جامع را برزخ اول و عظم و اگر بنخوانند شعر برزخ جامع بود اصل برزخ را تمام

باب الثانی

صحیح صاحب دلان شد بر بزم ما و السلام البسط بسط در مقام دل بمثابة رجاست در مقام
 دل و ما یقابل بسط قبض است چنانکه خوف ما یقابل رجاست در مقام نفس شعر دل
 یابد رحمت الطاف ارسلطان ما منبسط کرد و خوشی خندان شود چون جان با البسط فی
 مقام استخفا آن است که خدایتعالی بنده را منبسط کرد انداختن ظاهر و مقبوض بالطنان و این
 رحمتی بود از حق خلق تا همه اشیا را در او گنجد و او در هیچ شیئی نگنجد و موثر باشد در اشیا و هیچ
 شیئی در او موثر نباشد البصیرة الهیة در دل متور بنور قدس که حقایق و باطن اشیا
 با دیده شود بمثابة بصیر که مجادنت نور شمس یا قریب ازات مشعل صورت و ظاهر اشیا بنید و
 حکما بصیرت راقیه عاقله نظریه بخوانند چون نور کرد و نور قدس و هدایت حق عجب دهم
 و خیال از دیده او مرتفع شود حکیم او را قدسیه گوید شعر یارب که ترا چنین فی حال با د
 پیوسته دلت بکام خود وصل باد البقرة کنایت است از فیضیکه مستعد ریاضت باشد
 و ظاهر شود در دلی صلاحیت قمع هوا که حیات اوست و پیش از آنکه صلاحیت در او ظاهر
 شود کیش میکشند و این صفت بقرة چون در سلوک آید بدنه بیت این هر سه اگر چنانکه
 قربان سازی در آتش عشق یک بران سازی عیدی بکنی در قبولت افتد جانان
 تو جان فدای جانان سازی البواده جمع بوده است و باده خیریت که ناکه در دلی با
 از غیب که موجب بسط او باشد یا قبضش بیت احکمه قطعه دل که غالب بود بر او خلایق
 خانه حکمتش بخوانند اهل دل هر که نیست اخلاص صاحب حکمتش نمیدانند بیت المحدث
 دل که ظاهر باشد از تعلقات بغیر شعر در دلم غیر او نمیکنجد کر بدست او نمی گنجد
 بیت احرام دل انسان کامل است این بیت که حرام است بر سوی المحبوب هر که صاحب
 دلی چنین باشد طلب طاعت دوم مطلوب بیت الغزوه دلی که وصل بود بمقام جمع
 در حال فدا در حق شعر هر که فانی شود بود وصل خوش فانی که باشد این حاصل
 باب الحکیم اسجده تقرب عبادت صحبت حق بمقتضی عنایت الهیه و میاگردانیدن
 مجموع ما یحتاج بنده در طی منازل و قطع مراحل بی گفت شعر کار ما در سیاه پیدایت
 گرم اوست سعی را غایت آنجوس اجمال خطابت بضری از قدر رباعی با قافیه

باب انجیم

شوا سیمان پدر شاید که سی بشنود بار در که وادار در اچو بشنوی حاضر باش
 کجا جمال خطاب است بعضی از قدر آسمان آنچه ظاهر شود از ارواح و مصل شود از چشم
 چون جد کشفه و جسم نوری الطیفه روحانیه لها بشرا فتمثل سويا شعر جدت همچو روح در
 راح راح میوش در صبح و رواح انجلا؛ ظهور ذات مقدسه است لذاته فی ذاته و کمال
 ظهور ذات لذاته فی تعیناته خوش تیزیت کرد و دریایی که چه باشی حباب دریایی
 انجلا احتجاب حقت البصائر و البصار و غیر می تواند که بحقیقت هویت حق را در پاره
 چنانکه او خود را میداند قال الله تعالی و ما قدر و الله حق قدره کی شناسد در اینجا
 وی است و هیچ احدی از سوی الودات او نه بید بیت در حضرت ذات غیرا
 باری نیست غیری چه بود اسم و صفت آری نیست قوله تعالی لا تدركه الابصار شعر
 غیر از ذات او کجا بیند غیر او چگونه بشنید کل تو حیدار کلماتش نتواند که دیگر
 چید انجلا تجلی حق است بوجه حق برای حق و جمال مطلق را جلال است و این قیامت
 جمال است شعر چو آفتاب بر آید سناره نماید کدام ذره در آن حال در حجاب آید
 و این مرتبه علو جمال است اما مرتبه دنوا و ظهور او است در مجموع اعیان چنانکه گفته اند عریه
 جمالک فی کل استحقاق سافر و لیس الا جلالک سائر تجلیت للاکوان خلف ستور
 فتمت بما یخفی علیه السرر و جمال جلال احتجاب و ست بتعینات اکوان و هر جمالی
 جلالی دارد و هر جلالی او را جمالی شعر هر نقش خیالی که مراد نظر آید حسنی و جلالی و جمال
 انجیمه اجتماع همت است در توجه بوی حضرت حق بیت خوش شتغلی که او تجلی شت
 شاه همه خلق و از همه محزون است اما تفرقه تو زع خاطرست از مشغول بحق رباعی
 مشغول بحلق داما خوش بود نزد تو خوش است پیش ما خوش بود مشغول بجز خود
 ز خلا محجوبت محجوب ز حضرت خلا خوش بود انجیم شود حق است پی خلق بیت
 همه حق است و اینجا نیست غیر ما را محجوب که ما اینست جمع انجیم شود خلق است فاعلم
 بحق شعر فرق بعد انجیم میوزان انیمقام جمع کن انیفرق و جمیع السلام حبت الاعمال
 حبت صوریه است از جنس مطاعم ساز کار و شارب خوشگوار جزا بما کانا یعلمون

باب السجیم

سفر جنبت اعمال این جنبت بود جنبت محسوس پر نعمت بود جنه الوارثه جنبت است
 که اخلاق حمیده است و حصول این اخلاق کمال حسن متابعت انبیاء تواند بود جنه
 الصفات جنبت مخویه است از تجلیات صفات و اسمای الهیه و این جنبت دل حجاب
 دلان است فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی بیت خوش بهشتی است جنبت دل
 این چنین جنبتی است حاصل با جنه الذات مشاهده جمال احدیت است و آن جنه روح
 سفر این جنبت روح عارفان است خود راحت روح عارفان است انجناوب راه
 روان راه حق در سنازل نفوس عاقلان زار و تقوی و طاعت و سیرایشان الیه الی الله
 و به نسبت اهل شود و عیان اهل جنات میجو مانند عربیه فاما القامون فاهل عین
 و اما القاطنون فهم جنایب و جنایب جمع خبیثه است و خبیثه فحشاء است از جنوبی
 السعد از حضرت حق و از معرفت حقایق اشیا، استغایفه بعیدند زیرا که بقول ضعیفه شوبه
 بوبهم میجو است و دلائل میجوید از اثر نبوت و از نزد منبایل دل و مقامات قرب
 برینه الیه فی الدنیا بند بیت عقل ضعیف بهرت کی برسی منبری اهل دلی طلب
 تا برسی منبری جنبا الضیق و به ضیق و دعا اعتبار است ذات را ضیق تنه
 از هر چه در فهم و عقل تأید و آن اعتبار و حدت حقیقی است رع غیر در حضرت
 لا وجوداً و لا تعقلاً جای سخن تنگ شد لا یعرف الله الا الله و بحسب ظهور در جمیع
 مراتب باعتبار اسماء و صفات که تقضیه ظاهر غیر متناسب اند و هو الله ففرق و جمیع
 و حد و کثر و وسع و ضیق و حدت باعتباری کثرت باعتباری واسع باعتباری
 ضیق باعتباری جنبا الطلب این دو وجه و جوبیه و امکانیه است و طلب دل طلب
 اسماء و روبیه است از برای ظهور با عیان ثابته و طلب ثانی طلب اعیان ظهور اعتباری
 با بقاء و ظهورات در شئون و اجابت هر دو سؤال و حضرت او حضرت تعین اول
 جواهر العلوم و الانبیاء و المعارف حقایق ثابته اند که تغییر و تبدیلی نمی یابند با حجاب
 شایع و اختلاف اسم و از سنه کما قال الله تعالی شرع لکم الدین ما وصی به نوحاً و الهدی
 او حینما الیک و ما مینا به ابرهیم و موسی و عیسی ان یتبعوا الدین و لا تفرقوا سفر

باب الدال

قابل لغز نیست دین خدا دین طلب کن ولی زایل پیری باب الال الدبور مولتی
 که داعیه هوای نفس استیلای او باشد تشبیه کرده برچ دبور که از جهت مغرب میآید
 و چنین مولتی از هر جهت طبیعت جسمانیه ظاهر میشود که مغرب نور است و ما قیابل او
 برچ صبا که از جهت مشرق میآید و آن مولتی که داعیه روح و استیلای اوست و لهذا
 قال نصرت بالصبا و اهلک بالدبور شعر باد صبا بر مشرق جانان بحان رسید
 خوش نصرتی بملک اسلامیان رسید خشم ضعیف گشت و دلم شاد و جان قوی گشتید
 این خبر بدل بندگان رسید الدرة البیضاء عقل اول دره بیضا بود صورت و معنی
 جدا بود لقوله اول ما خلق الله الدرة البیضاء، اسحیث و قال اول ما خلق الله العقل
 باب الباء الهاء، اعتبار داشت بحسب حضور وجود بیت ما نظر کن که در نظر دارم
 از هویت چنین خبر دارم هو اعتبار داشت بحسب غیبت و نقد شعر غایب حضرت
 هو از آن میگوید کم کرده هویت و هو میگوید الباء، ماده است که مصور اجسام عالم
 در او پیدا میکند و اندو او را عفا گفته اند و حکما او را هیولی خوانند و حضرت امام را در
 هیا فرموده شعر بی صورت او را وجودی هست نیست زین محل بحال بودی هست نیست
 همه آفاقیه اول در حاجت هست و این همه باعث است بر طلب باقی و ترک فانی
 شعر فانی بده و نعمت باقی لبان تا تا جراح قل و سهر باشی همه الاقامه درجه ثانیه
 هست است و صاحب این همه خاطرش متعلق باشد براجد و عمل و دلش مشغول برفع
 آنچه خدا بعیالی وعده فرموده از ثواب بر عمل لا حرم طلب مشاهده حق کند بلکه تعبیه
 کند با میداحان او شعر طلب غیر از ارا و کنیم و کنیم آن طلب کو کنیم همه را با
 اللهم العالیه درجه ثالثه است و همه آداب هم عالیه متعلق نکرد و الا بحق و توفیق نشود
 او و این اعلی مرتبه هم است بلکه راضی نبود باحوال و مقامات و وقف نماید با سماء و صفا
 و نظر نماید الابعین ذات شعر که چه جام می پیماید همی کردم نوش هست عالی من سیل
 بر آن خشم میکند الهوی میل نفس است بمقتضیات طبع و اعراض از جهت علویه توجیه
 سجه مغلیه قطعه همچو عیس با سمان برود همچو فارون مرد بنیر زمین در پی نفس

دون نمی چوری قدیمی نه خوشی بخلد برین آلهوس خاطرهاینه الواو لطیفه
 که بخته دارد شود بر دل از قوه وقت از فیض عمل از بنده بیت ناکه بزد بر دل آکه بجه
 حاضر میباش زانکه ناکه برسد الیولی نزد اهل اسد هیولی اسم چیزی که صور در او
 ظاهر شود در باطنی که صورتی در او ظاهر شود هیولی خوانند باب الواو الواو و مطلق
 در همه شعر واو و مطلق حق بر همه کی شناسد این سخن بوبر همه الواویه اعتبار
 دانست از آنرو که انشا راسما، از اوست و وادیه اسماء بذاتت و کثر اسماء بصفت
 نظم شاه کی غلام صد باده کی و حام صد ذات کی صفت بسی خاص کی و عام صد
 نام کی اگر کی صد بنهند ای عزیز صد نشو و تحقیقتش یک بود او بنام صد
 الواو اسم ذات باین اعتبار شعر صفة و ذات جمع کن با هم واحدش جو غافل فاضل
 الوارد آنچه ناز شود بر دل از معانی از غیر عمل از عبد شعر از معانی آنچه آید بر دلت
 پی عمل او را بود آن حاصل است الوقه آنچه فرو آید بدل از عالم غیب بهر طریق
 که باشد شعر آنچه آید بدل از عالم غیب بود انواقه خوش نی غیب واسطه لقص
 و واسطه المد انسان کامل است که رابطه است میان حق و خلق بمناسبت طرفین کمال
 لولا که لما خلقت الافلاک از حق و خلق بالفضیلت است او خلق و حق بر دور از او میجو
 الوتر ذاتت باعتبار سقوط جمیع اعتبارات ع اعتبارات راجحی نیست زیرا
 که احدیت نسبت ندارد با غیر بلکه بهی شی را با او نسبت نه بلکه در حضرت او غیر ندارد
 باری بخلاف شفع که باعتبار او تغیر میگوید اعیان شعر آن وتر که غیر او احد نیست اصل
 عد است و از عد نیست الوجود و بدان حق است ذات او بذات او بدین معنی حضرت
 جمیع را حضرت وجود گفته اند شعر خویش را که تو جمع کردی جمع کردی ازین پرتیانی
 و جمیع الغایه جذبه اند و ملوک این هر دو از هدایت مراد بود و میگو و جمیع الاطلاق و التقید
 اعتبار ذاتت بحسب سقوط و اعتبار ذات بحسب جمیع اعتبارات زیرا که ذات وجود ذات
 سن حیث هو وجود و وجود و بحسب سقوط اعتبارات مطلق یعنی حقیقتی که با هر شی است
 از غیر معارضه و غیر وجود بحیثیت عدم محض لا جرم وجود و سفارن شی باشد که با وجود

باشد و بخود محدود و غیر ارثی است از غیر زالیه زیرا که غیر وجود اعیان محدودند
و اگر وجود جدا شود از شیئی آن شیئی موجود نباشد و محدود لم یس شیئی غدا و اشیا، بوجوه
موجودند و بخود محدود و وجود بخود و اگر وجود را مقید بقید تجرد یعنی بقید ان لا
کیون مع شیئی او را حدی باشد غیر او با و نه چنانکه رسول صلعم فرموده کان الله ولم یکن
مع شیئی و محققان گفته اند و الا ان کما کان اگر قید کنند که با و شیئی هست او عین بقید
باشد چنانکه دالستی که هر چه غیر وجود است بوجوه موجود تواند بود و اگر بجای کند در
وجود صورت وجود را مضاف کرد اندازان صورت و چون اسقاط اضافت کند
صورت بوجوه محدود بود دانست معنی قول موحده که فرمود التوحید اسقاط الاضافات
و صادق بود که گویند وجود عین واجب است و در ممکن زاید و سنگ نیست که سواست
سواد و انانیت انسان غیر وجود ایشان است بیتی هر چه هست بود و باشد با وجود
از وجود و دست پی او کس نبود و جبهه حق هر چه بینی بوجوه حق هست زیرا که هیچ شیئی
حقیقی نبود الا با حق حقیقت همه حق است که مقیم اشیا است و هو لقیوم قال الله تعالی
فانما تولوا فاقم وجهک للدين الحرام اهل نظر چون بنور کشف قیومه حق را در شیا مشاهده
نمایند بیتی و جبهه حق در همه عیان بینند این چنین است آن چنان بینند جبهه
جميع العابدین توجه همه عالم بود بحضرت او کمر بسته همه دانما سجده ستاوری
حضرت الالوهیه الورق الفضل کلیه است که قلب عالم است و لوح محفوظ و کتاب سین
و را لم یس حق است در حضرت احدیت قبل از واحدیت زیرا که حضرت واحدیت
حضرت ثانیه است و بعد از آن لم یس است بمعانی اسماء حقایق اعیان بعد از آن بصورت
روحانیه آنگاه بصورت مثالیه آخر بحیث شجر که چه صورت چار باشد یکی میناید
آن یکی در هر یکی الوصف الداتی للخلق امکان ذاتی و فقه ذاتی شجر که بر عالم
بود ملک فقیر همچنان باشد بذات خود حقیق الوصول و حدت حقیقت است و اصل
بیان بطون و ظهور و تبخیر کرده اند و اصل را از سبق رحمت محبت چنانکه حق فرموده قال
ان اعرف خلقی لخلقی و تبخیر کرده اند از قیومیت حق کثرت و صل میاید بعضی بعضی

و بالفصل تفرقه عن حدیثها چنانکه امام معصوم جعفر بن محمد الصادق ^ع فرموده من عرف
 الفصل بن الوصل و السحر که من السكون بلع القرار فی التوحید و مراد سحر است سلوک است و بگوینا
 قرار دو عین احدیت ذات و تعبیر کرده اند بوصل از قنای عبد را و صاف خود و آن
 متحقق است با سبها با الله تعالی که معجرات با حصا و اسما و کما قال من احصا دخل الجنة
 شعر همه حال اگر شوی و اصل خوش چینی که باشدت حاصل و وصل الفصل جمع قسیت
 و آن طور و حدت در کثرت ریز که وصف را واصله فصول است با سجا و کثرت
 بوجدت همچنانکه فصل وصل طور کثرت است در وصف ریز که کثرت فاصله است
 آنچه وصل و حدت بکثرت آن است بتعینات که موجب و حدت در قابل مختلفه
 اختلاف همه واحده در برای می مقدده بیت در دو آئینه چون نماید و تنوع
 با و نماید و آن یکی دو نشاندن علی و نماید نگاه کن میگو آئینه صدر برای بنیم
 در همه روی یا رمی بنیم بلکه یک آئینه بود اینجا صور مختلف در او پیدا فصل اول
 بازگشتن بعد از خواب و عروج بعد از نزول و هر واحدی تنزل کرده از اعلی مراتب
 که عین جمع احدیت است که در آن وصل مطلق بود در ازل با دنی مبطو که عالم غما
 و بعضی از بنی آدم اقامت کردند در غایت بختیض تا فرو رفتند با فضل سافین و بعضی
 رجوع فرمودند یا معاودت نمودند سلوک الی الی الله و فی الله بالتصاف بصفا
 حق و قادر ذات تا حاصل شد او را وصل حقیقی ابد همچنانکه بود در ازل شعر
 دائره اسخا شود او را تمام اول و آخر بدانند سلام الوفا و بالعهد خروج است
 از عهده عهدی که بار ب خود بسته در زمان اقرار بر بوبیت و در جواب است برکم
 علی گفته و عبادت عامه معلول بود بر عبت در و عهده و رعت بوعید بیت
 از خوف و دوزخ و امید حبت کند زاهد همیشه میل خدمت اما عبودیت خاصه بعبادت
 امر است بلا رعبه و دلار بهبه فرمان ترا بجهان کمری بندم در بند کیت همچو کلی سخند
 و عبودیت خاصه اصحابه بر تراست از حول و قوه خود و غیر محبوب حقیقی مطلوبی در چو
 ندارد و از لوازم وفا و عهده عبودیت آن است که هر نفسی که بنی از خود بینی کمال

از حضرت اوبین و نفق از خود طریق انیت جان مردی اگر بانی در این امرت رفیق آ
 آلوفا بنحفظ العبد النصف باید که ترک عبودیت کنی و غافل باشی از عجز خود در اوقات
 عطای تصرفات و خرق عادات شعر توایازی پوستین را یا دآر الوقت حاضر و
 خولیتن بیاش تا هر چه بر تو روی نماید در حال تصرف حق است بی کسب تو فعلیک
 الرضا تا بحکم حق خود باشی و غیر در خاطر خطور نکند و اگر متعلق میانی کسب خود آنچه لازم
 توست اختیار کن بگذر از ماضی و مستقبل که حالت فوت شد زیرا که تدارک ماضی
 ضایع کردن وقت و فکر در مستقبل فوت شدن مستقبل این معنی گفته اند الصو فی
 ابن الوقت شعر بگذر از ماضی و مستقبل بمان حاصل عمر عزیزت حال دان الوقت
 رفت دائم آن دائم گفته اند در الف ایند معنی گفته اند الوقت توقف میان دو
 مقام از برای آنچه باقی است از حقوق اول و بجهت آنچه ترقی کند با داب ثانی شعر
 حق اول خوشی ادا میکن و رگزدی دویم قضا میکن لموقوف المصادق و قوف آ
 بر بدای حق بیت که مراد تو مراد حق بود آن و قوف میکنی صادق بود الولی
 آن کس که توی کند بختی و متابعت نماید امر او را و می فلت کند حق او را از عصیان
 و کفایت دارد او را از خذلان تا برساندش در کمال بدرجه رجال قال الله تعالی و هو
 یولی الصالحین بیت سجده تاولیت بر او باشد متولی ما خدا باشد الولایه قیام عباد
 بختی در حال فنا از خود ولی فانی است در حق و باقی بختی لا جرم ولی مطلق آن بنده
 فانی را تربیت فرماید تا برساند مقام قرب ممکن شعر بکرم ساز بینوا بنوخت
 مجلس خاص خود بمایر داخت باب الزا الزا و اعط حق است در دل مؤمن و آن
 نوریت که در دل در آید و مؤمن را دعوت کند بخت ایچین و اعط خوشی بکرد
 بشوای یار و عطا اولش بنو الزاجه در آینه نور این الطیفه و ریاب دریاب الطیفه
 دریاب زجاجه اشارت ببل صاحب دل و مصباح رجش و شجره نفس و مکتوبه بدش
 که مطهر مراتب نور مضافد شعر همه عالم بنور او روشن با نظر کن به بین بدریده کن
 اگر بنور نه نفسی که مستعدا شتعال بود بنور مدش بقوت فکر و نیت نور مستعدا اصل

باب اسما

نفس انت شعر زیت و زیتوزاچیان دریاب - نور قذیل عارفان دریاب الزمره
 ہی نفس الکیه کنین خاتم ختم رسل بود کویا زمرده که براد نقش کزده اند شیا الزمره
 مضافت بحضرت عنذیه و آن دائم است زوایر الانبا، و زوایر علوم الوصله علوم طریقه
 و زوایر و صله است زیرا که وصله تجی موقوف بعلم طریقت بیت بعلم طریقت بیانی و
 بیانی اگر عالمی بر وصال باب اسما، اسما عطیه که بر دل فرو و آید بحضرت موهبه از غیر عمل
 چون حزن و خوف یا قفص و بطایشق و ذوق و حال را مل شود بطور صفات نفس
 ارانکه در عقب آن حال مثل آن حال بر دل آید یانه و اگر دائم شود و ملکه کرد مقام خود
 این چنین حال را مقاش خوان حال و ذوق اسما را مدش دان حجتی علی الخلق
 کامل است چون آدم که حجت بود بر ملائکه قال الله تعالی یا آدم انبئهم باسمائهم الی قوله یا
 کتم نکمون شعر خدمت انسان کامل زردا حجت حق است بر خلق خدا اسما
 صور گویند در دل که باله قبول تجلی حقایق بود شعر به صورت که پیش آید بر معنی نباید
 بین آن صورت و خود صرف معنی که اسما حروف حقایق بسیطه اند از اعیان شعر
 حروف کتاب محقق بخوان که بیانی حقایق را عیان عیان اسما حروف العالیات شین
 ذاتیه در غیب الخیوب چون شعر در نواة لاجرم شیخ ماچنین فرمود عربیه کنا حروف
 عالیات لم نقل متعلقات فی درسی عین الفک ما انت فیہ و سخن انت و انت هو الکل
 هو هو قل عن وصل بیت ما حله حروف عالیاتیم مدام بهمان زمره بغیب ذاتیم مدام
 هر چند کتاب عالمی نوشتیم پوشیده ز لوح کائناتیم مدام اسما حریه وارسته ز بندگی عیا
 اراد بود بنزد حصار و حریت بر مراتب است حریه عامه است ازرق شہوت و
 حریت خاصه ازرق مرادات فبنای ارادات ایشان در اراده حق و حریه خاصه شمه
 ازرق رسوم و آثار فبنای وجود خود در تجلی نور الانوار بیت بنده کو چنین بود اراد
 سید است بر خلیفه بغداد حفظ العبد الربوبیه و الجودیه نیک را منسوب نیکان دان
 براد بدخود کان است ادب بشو کو حقیقه اسما حقایق ذات احدیت است که صفا
 جمیع حقایق است و حضرت جمیع و حضرت وجود میخاند بیت دریاب حقیقت

باب الحاکم

تا در مانی حقیقت خود بخدا حقیقه المحمیه ذات است با تعین اول فلا لاسما، انجمنی کلها
 و هو الاثم الاعظم بیت اسم عظم ما از او آموختیم دیگر از ما نکو آموختیم حقایق الاسماء
 تعینات و نسب ذاتی زیرا که تعینات و صفاتند و تمیز بعضی از اسماء از بعضی تعینات
 ذات یعنی صفات شرف اسماء متعددند اما بصفات مجموع یکی بود و لیکن بالذات
 حق الیقین شود و حق است حقیقا در مقام عین صیغ احدیة الحکمة علم است بحقایق
 اشیا و باوصاف و خواص و احکام ایشان و ارتباط اسباب مسببات و سبب و مسبب
 نظام موجودات و عمل بمقتضای آن و من یوث الحکمة فعداوتی خیرا کثیرا هر کسی که چنین حکیم
 بود قدر او نزد ما عظیم بود الحکمة المنطوق بها علوم شریعت و طریقت است اما علم
 شریعت بدان و بگو و علم طریقت بدان و با اهل طریقت بگو الحکمة المشکوک عنها استراحت
 که علای رسوم و عوام از ادراک آن قاصرند شعر راز با خامه و با نامه نمی آید گفت به با
 دور دی و دور زبان راز نکوید عارف روایت است که سید عالم صلی الله علیه و آله
 در مدینه طوف میفرمود و بعضی اصحاب در قدم مبارک نمودند ضعیفه از خلوت سرای
 خود بیرون آمد و التماس کرد که بیت الاخران او را مشرف فرماید اقامت فرمود و
 در آمدند آتش دید برافروخته و فرزندان آن ضعیفه که در بر آمده و بازی مشغول
 فقالت یا بنی السدار هم بعباده اما با ولادی فقال اهل السدار هم فانه ارحم الراحمین
 گفت یا رسول الله من دوست میدارم فرزند خود را در آتش اندازم چگونه خدا تعالی
 بنده خود را در آتش اندازد و هم ارحم الراحمین گوید که رسول خدا گریان شد و قال
 لهذا دمی السدالی شعر نه هر رازی که میدانی توان گفت نه هر دردی که دریایی
 توان سفت الحکمة المحمیه آن هست که پوشیده است بروجه غیر حکمت در اسباب
 آن شئی همچنانکه ایلام بعضی عساده موت اطفال و خلود در نار و ایمان بر آن و حب
 و رضا بوقوع آن و اعتقاد کردن عدلست شعر هر چه آن حاکم حکیم کند عدل
 باشد که آن کریم کند الحکمة الخاصة معرفت حق است و عمل بآن و معرفت باطل
 و جناب از آن که قال اللهم ارنا اتقی خدا و از زرقا ابتاعه و ارنا الباطل و از زرقا

باب الطاهر والناظر

دارزقا اجنبه باب الطاهر الطاهر اول چیز که پیدا شود از تجلیات اسماء الهیه بر باطن
عبد و مزین که داند اخلاق و اوصافش را بتسویه باطنش از تجلیات اسماء خداست اول
حالات درویشان است الطاهر یکی که خدا تعالی او را نگه دارد از زخایات رباعی
او را از خلاف حق که میدارد او را بخلافت دمی گذارد امری که رسد زخمی باواز
سر صدق فرمان خدا بر دسجای آرد الطاهر الطاهر داس او را بر خاص پاک و ظاهر طاهر است
این چنین یکی توان گفتن که طاهر طاهر است طاهر الباطن محسوب میگردد خدای تعالی او را
از دس و اس و هو حبس و تعلقی با عیار نگه دارد اگر یکی چنین میباشد دلش که دار
تن و جانت خدا باد طاهر السرد العیله صاحب کمالی که دائم قائم بود با دای حقوق
حق بر رعایت جانبین صورت و معنی رعایت میکند دنیا و عقی رعایت میکند صورت
و معنی یعنی طاهر و باطن بهم آراسته یعنی هر دو را رعایت میکند طلب الیه روحانی علت کمال
قبول و نبات و امراض و ادوات کیفیت حفظ صحت و اعتدال او را بر امراض بصحت و غلبه
کمال الطیب الیه روحانی شخصی که عارف باشد باین علم و قادر باشد ارشاد و تکمیل بیت
در دمنده لم یسب طیب زان شفا خانه نصیبی طیب در در دوشش نشین بچو
خوش دوانی از حسی طیب الطریق سیرتی که مخصوص بود با لک السالک الی السار قطع
و ترقی مقامات شرفا سدر طریقت این چنین است ره رود که طریق ما همین است
بگذر ز منازل و مقامات کان نقوش و خیال خورده بین است الحسن ذاب رسوم
بکلیه در صفات نور الالوار شعر در صفاتش اگر تو محو شدی با تو رسم تو و صفات نماید
در رسیدی بعین آن حضرت طلعت نور ملکات نماید باب الیاء الیا قوته السحراء
نفس کلیه است که منزله است نوری او بطلعت تعلقی بحجم بخلاف عقل مغارق که سحر
بدره بنیفا شعر کابستی در میان ترک دهند و آمده ترک دهند و خوشش زیر اکثرین دود
التبدان اسماء الهیه اند متقابله چون قابله و فاعله از این جهت السد تعالی با همیست گفت
ما منعک ان لا تسجد لما خلقت بیدی و بعضی گفته اند که بدین حضرت و جواب اند حضرت
اسکان و حق آن است که قابل اعظم است چه در فاعل تعالی میتوان یافت چون محیل

باب الکاف

و طویل در مقابل مقابل میتوان دید چون راجی و خائف توأم است و قف لغا و ص
جمع شعر بعین جمع و سهل شود که روز جمعه آن باشد مبارک جمعه باشد اگر روزی
چنین باشد باب الکاف کتاب البین لوح محفوظ است قال الله تعالی لا یرطب ولا یس
الانی کتاب بین هر چه بود و هست و باشد ای پیر لوح محفوظ است در وی سر
لوح محفوظ است از اثبات محو این چنین فرمود آن صاحب نظر الکمل انتمست
خدا تعالی و تقدس باعتبار حضرت واحدیه الهمیه که جامع جمیع اسماست باینجه
که گفته اند احد بالذات کل الاسماء شعر نام کی اگر یکی صد نهاده ای عزیز من
صد نشود و حقیقتش یک بود و نام صد که بعد آئینه یکی صد نبود و صد نشد
نقش خیال او صد است صد نشده که نام الکلمه عبارتست از هر واحد از همیات و عیا
و حقایق موجودات خارج اما مستحولات مخصوصه بکلمه معنویه و خارجیات بکلمه حسی
و مجردات مفارقات بکلمه نامیه و همیه بی اعتبار وجود و لوازم حرف عینیه خوانده
و همیه با وجود و لوازم کلیه کلمه وجودیه شعر حرف عرش سجای خود سخنان سر
هر حرف را گوید آن کلمه حضرت اشاره است بکلمه کن گفته تعالی انما امره اذا امر
شیء ان یقول لکن فیکون و کلمه کن در این محل صورت اراده کلیه است و آن
تعلق اراده مرید است بود مراد شعر هر چه خواهد روان همان کرد هر چه گوید
چنین چنان کردد الکنرا خفی هوته احدیه مکنونه در غیب او بطن هر باطن است
بطن هر باطنی که ما کریم یک هوته بود که میترسم الکنود در شریعت تارک فرائض بود
و در طریقت تارک فضائل و در حقیقت نادانی که چیزی خواهد که حقیقتی نخواهد و
نزاع کند با حق در شریعت حق و نداند حق بخت حق را ترک فرائض مکن ترک فضائل
کو خواستن حق سخواه خواستن حق بخواه کون القصور غیر شسته شد القصور اینجا تمیز
از حق یقین و معنی آن سخن آن است که کثری واحدی که حق است تمیز یقین
موجب تفرق جمعیت الهمیه واحدیه ذاتیه نیست بخت یقین کی نکرد و دده
نشود و یکی گفتن تو یکو وجود و نصیبات بسی خبری در دو کون دیگر کو که کتب صح

باب اللام

اول نوری که نور نماید از تجلیات او اطلاق میکنند بر مظهر منوری که تحقق باشد مظهر نفس
 کلیمه من قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا این ستاره دلیل بر آنست: **مجموع** روشن
 بر آنست الکیمیا قناعت بوجود و ترک تشوق بسوی مفقود قال امیر المؤمنین القناعتین
 کما لا یغفد شعر کجی است قناعت که نذر دپایان کر زانکه تراست غنیمت میدان
 کیمیا و السعاده تهذیب اخلاق با جتباب رد ابل و ترکیه نفس از ذمائم و اکتفا فیضائل
 و تسخلی بحلی که زلزله دورت صفاجو دان پاکی نفس از مازجو کرست تر اسعاده و تسخیر
 از ازل دلان نو کیمیا جو کیمیا و العوام استبدال متاع اخروی باقی بحطام دنیوی فانی شعر
 فی السجده تجاربت میکن سودا و بصارتیت میکن کیمیا، انخواص تخلیص دل است از کون
 با ستار کون آفتاب خوشی چو تابان شد نور بمود و سایه پنهان شد **باب اللام** الکیمیا
 آنچه ظاهر شود از نور تسخلی باز چون ظاهر پوشیده شود بارقه و خطره خوانند شعر لایحه چون
 جهان نماید دل عاشق لطیفه بر باید باز پنهان شو چنین کنند فیما بدلی نمی باید الکیمیا
 حیات که سائر است در شیا و دانشوت محل آن و ذلک الروح روح شمع و شمع او است
 خانه روشن از او و از ذات اللب عقلی که منور بنور قدس بود و صافی از قشور او نام
 و تجلیات قال الله تعالی قل لیسئوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولو الالباب
 السبب عاقل و لب عقل و جمع اولو الالباب زقشده هم برون ای و مخ او در باب لب
 ماده نورانی قدسی است که عقل یابید میابد آن نور و بیرون نماید از قشور او نام و تجلیات
 برادر اک میکند علوم صحیح که تعالیه است از ادراک مدرکی که دلس متعلق باشد بکون و این علم
 مضمون است از فهم عالمی که محجوب بود بعلم رسی و آن از حسن سابقه است که مقتضی حسن
 خانه است شعر همه احسان دوست تادانی اول و آخر از فرد خوانی اللبس صوت
 عنصریه لباس روحانیه اند قال الله تعالی و لو جعله ملکاً لجعلناه حیللاً و للنبیاء علیهم
 السلام الالبس حقیقه استحقاق صور انینه اند کما یرایه النحدیث بقوله تم اولیائی
 تحت قبائی لا یرفهم غیری بیت آن صورت الطاف آتشی ایم هم جانه و جابه و
 شاهنشا هم ملحم ذات حضرت سلطانیم داننده اسرار کاهی ما یم لسان استحقاق

باب المیم

کامل که متحقق بود مطهریت اسم المکمل هر که باشد لسان حق جانبا بکلام خدا بود گویند
 اللطیفه اشارتی که دقیق بود معنی امار روشن شود از آن اشارت معنی در فهم که در عبارت
 نمکجود در باب لطیفه لطیفان انیت لطیفه و لطیف آن اللطیفه الانانیه حکما
 نفس باطنه خوانند و صاحب دلان دل گویند و در حقیقت نزل روح است بر تنه
 قریبه از نفس مناسبت دارد با نفس روحی بوجه اول صدر گویند و بوجه ثانی فؤاد دل
 چه فرزند دال بوجو خیرش نفس در وجدان و در پدرش اللواتج جمع لایحه است و
 اطلاق میکند بر شیئی که ظاهر شود حسن از عالم مثال و این از کشف صورت است اما معنی
 لایحه از کشف معنویت ارجیات اقدس که بصورت که معنی نماید نوح چشم نور اور و در دنیا
 میفرایند نوح چشم اللوامع انوار ساطعه که پیدا شود و اهل بدایات را از باب انفس ضعیف
 و طاهره منکس شود آن نور از خیال محسوس شرک و مشابه نماید بجناس طاهره و بیند
 انوار میچو انوار بهشت و قمر و آفتاب در روشن شود حوالی ایشان و آن انوار ساطعه اگر
 غلبه انوار قهر و وعید بود سرخ رنگ نماید و اگر از غلبه انوار لطف و وعد باشد برنگ
 سبز برآید شعری صافی چو در ساغر درآید برنگ جام می را بنماید لیل القدر
 شبی که سالک را بتجلی خاص شرف گردانند تا بان تجلی بشناسد قدر و مرتبه خود در نسبت
 با محبوب و آن وقت ابتدای وصول سالک است بعین جمع و مقام اهل کمال در حضرت
 باب المیم المساک و الممک لاجله عموم و جهویه است و آن عموم و حقیقت انسان کامل است
 کما قال لولاک لما خلقت الافلاک و شیخ ابو طالب مکی قدس سره در کتاب قوه القلوب
 فرمود که افلاک دارند بانفاس نبی آدم و شیخ محیی الدین قدس سره در اول کتابش
 استخبر نماید احمد مد الذی جعل الانسان الکامل معلوم الملک و ادا رساله و تعالی
 و تنوینا بانفاسه الملک بیتی همه عالم فدای حضرت است بلکه مقصود جمیع
 اوست و آء القدر علی که نفس را هر که در اندازد نفس طبیعت و از انجناس بر ازل
 بشویند با شهود حقیقی است تجلی قدیم که دافع حدث است بیتی علی که ترا پاک
 کند ازین و آء القدرش نام کند مرد خدا خواهی که حدث از تو شود پاک و تمام

باب ۲۲ المیم

برخیزد و بشو جامه هستی و بیا المبدیة اصافه محضه است باعتبار تقدم ذات احدیت بر حضرت واحدیت که نشاء نسبت اسمائیه و صفات و اصافه و اعتبارات عقلیه است
 شعر مبدئیت را اصافه گفته اند این چنین در لطیفی سفته اند و مبدئیت مجمع چهار
 در جمع لب و اصافات ظاهره است در وجود و باطنه در عرصه تعلقات و اذنان و وجود
 مطلق واحد واجب عبارتست از تعین در نسب علمیه ذاتیه الکیه و محقق از خدایت این نسب
 حق را مبع میخوانند مبادی النهایات فردض عبادالت چون صلوة و صوم و زکوة و حج و نماز
 صلوة کمال فرستاد است و مواصلا و نهایت زکوة بذل غیر حق و نهایت صوم اسماک
 از رسوم خلقیه بقای در حق و لذلک قال فی الکلمات القدسیه الصوم لی و اما اجر ی به نهایت
 حج و وصول است در معرفت و تحقق بقای بعد از فنا زیرا که مجمع مناسک که وضع کرده اند
 بازاء منازل سالک است تا نهایت که مقام جمع و فرق است شعر کرد در اسلام این چنین
 باشی مؤمن صادق این باشی نهایت اگر رسی کمال کامل عامل کریم باشی مبتی
 التقوف خصال ثلثه است که ابو محمد دویم فرموده بیت این سه خصلت اگر ترا باشد
 همچو تو صوفی کی باشد متکلف فقر و افتقار و تحقق بذل و ایثار و ترک تعرض و اختیار
 بیت فقر بکریم و غنا یا ثاکن اختیار خود فدای یار کن صوفیانه چون بیای این خصال
 رو بصوفی خانه و این کار کن المتحقق باخلق محقق که بشامه حق فرماید در هر شیعی بی
 تعین آن متعین زیر که الله تعالی اگر چه مشهور است در هر عقیده یا سنی یا صوفی یا
 اعتباری یا یعنی یا حشیتی منحصر و مقید نیست در اینها لاجرم مطلق مقید باشد و مقید
 منزه بود از تقید و اطلاق و لا اطلاق بیت مطلق از اطلاق لا اطلاق هم پی
 نیاز از وصف جفت و طاق هم المتحقق باحق و مخلوق صاحب نظری که مطالعه نماید
 که هر مطلق را در وجود و جوی دارد با عقیده و هر مقیدی او را در جوی است با اطلاق بلکه
 فرماید که وجود حقیقت واحد است او را در جوی است مطلق و در جوی مقید بر مقیدی
 و شامه این شمه بطریق ذوق متحقق میشود بحق و خلق و فنا و بقا بیت همه حق است
 شنویش از حق که مقید بود کنی طاق المجدوب عزیزی که حق تعالی او را از برای

باب المیم

خود برگزید و اختیار فرماید و از برای حضرت انس و آب مثل خود او را معترف کرد
و مجموع منج و موهب که است فرماید که برسد به جمیع مقامات و مراتب بکلیت و طلب پی
لقب بقت پر سخ طلب کج بقایافته اند بی علم و عمل از او عطا یافته اند محذوبانند
بس لطیف و مکنین لطفی بکمال از خدا یافته اند الحالی الکلیه و المطالع و المنصات مظاهر
سماج الغیوبند که ابواب مسدوده میان مظاهر وجود و باطن وجود باین منافع گشاده می شود
و آن منافع پنج است اول محلی ذات احدیت و غیر جمع و مقام اوارزی و طامنه الکبری و
محلی حقیقه تحقیق و آن غایت الغایات و نهایت النهایات شعر بغایتی برسیدیم که غایت اینجا
منبت نهایی است که نام نهایت آنجا نیست دوم مجمع محلی برزخیه اولی و مجمع الجبرین
و مقام قرب و حضرت جمعیه اسماء الکیه شعر در این برزخ اگر تو باریابی بیانی صدر
پار یابی سیم محلی عالم جبروت است و انکشاف ارواح قدسیه چهارم محلی عالم ملکوت است و
مدبرات سماویه که نذر بر سلیمانند با بر آتی در عالم ربوبیت پنجم محلی عالم ملک است کشف
و عجائب عالم مثال و کشف مدبرات کونیه در عالم سفلی شعر پنج محلی کفمت بی صبح
سرخ نزد ما این رخ به از رخ کج مجمع الجبرین حضرت قاب قوسین با جماع بحرین و
قاب قوسین مجمع الجبرین یک محیط است از دره ان نهرین و گفته اند که حضرت مع
وجودات باعتبار اجتماع اسماء الکیه شعر در حضرت حامی جمی توان یافت اسرار
حقایق همه با هم توان یافت مجمع الالهوا حضرت جمال مطلق است که میل بغیر خود نکند که
بالتعاقب و لذلك قبل فقل فذا که حیث شئت من الهوی عریه و ما اسحب الا اسحب الا
و قال الشیانی رحمه الله علیه کل الجبال غذا لوجهک مجللاً نوک نور العالمین بفضل شعر
همه عالم جمال حضرت و است او جمیل و جمال دارد دوست هم محبت خود است
هم محبوب عشق و معشوق و عاشقی نیکوست مجمع الاضداد هویت مطلقه است شعر
یک هویت اول و آخر بود آن حقیقت باطن و ظاهر بود ظاهر و باطن یکی گوید بلام در
هویت هر که او را شربود محبة الاصلیه محبت ذاتیه است بیکدیگر محبوب خود و محبت
خویش است و این محبت اصل مجموع انواع محبتهاست و شئی که میان دو شئی باشد

یا بمناسبت باشد در ذات یا طریض یا اتحاد در وصف یا مرتبه یا حال یا فعل گفته اند که
 المحبة محبة المحبة المحظوظ ان است که نگار داشته باشد او را حقیقت مطلق یعنی حق از مخالفت
 دخول محض و ارادت ماهر چه گوید و کند مرضی حق باشد و نخواهد الا آنچه خدا خواهد قصد
 کند الا آنچه خدا امر کند او را بدان سحر امر او را که بجان بندد یک در حدیث سین
 بند و محو آرای الظاهر رفع اوصاف عادت است خصال ذمیة و ما یقابل از اثبات
 و ان اقامت و احکام عبادت است و کتاب اخلاق حمیدة شعر بدو و تخم بدو اگر کاری
 یک باشد اگر بگو کاری محو آرای السرائر از آنکه علل و اقامت و اثبات خواصلات این
 محو و اثبات بر رفع اوصاف رسوم و افعال و اخلاق عبادت تجلیات صفات و افعال
 و افعال حق که قال جل ذکره کنت سمع الذی یسمع به السحیث سمع و بعد و ان و دست
 بانی یا بدعوض بی عوض کتانی محو اجمع و محو تحقیقی فضای کثرت در وحدت نیست
 در نظر غیر من آب مانند میچ شده قطره و حجاب مانند محو کعبودیه العبد و محو عین
 استقامت اضافت وجود است بسوی اعیان زیر که اعیان شئون ذاتیه اند ظاهریه در
 حضرت واحدیه حکم عالمیت و اعیان معلومات معدوم العینند ابداء وجود حق است
 ظاهر در مایای اعیان و مایاس حیث الوجود عین نمایند و اعیان از آنزد که ممکنند
 معدوم و اعیان ممکنات و آثار است در وجودی که ظاهر است در اعیان و وجود
 عین حق است و اضافه وجود اعیان نسبتی است اعتباری و افعال و تاثیرات تابعه وجود
 و اعیان معدومه و معدوم نه ثبوت نمیدود و نه عاقل بلکه وجود حق است تعالی و حده و
 حامد با اعتباری محمود با اعتباری پس حق است که عابد است با اعتبار تعین و تعبد
 بصورت عبد و آن شانی است از شئون ذاتیه و حق معبود است با اعتبار اطلاق و عین
 عباد فیه در عدم اصلیه شعر بنده و بندگی همه فانی است هر چه هست آن ظهور و سلیقه
 که قال و امریت از سریت و لکن السدر می و قال تم ما یكون من بخوی ثلاثة الا نوراسم
 و قوله ثم لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلثة و در آیه اول اثبات فرمود که رابع ثلثة
 و در آیه ثانی نفی ثالث ثلثة که اگر احدی از ثلثة بودی ممکن بودی مثل اثنان تعالی عن ذلک

باب المیم

و تقدس اما اگر چهارم باشد عین ثلاثه بود باعتبار حقیقت و عین اشیان باعتبار وجود و غیر
 باعتبار تعینات غیر و عین عین باعتبار حقیقت عین شعر اعیان که بنود مذبوحی چه
 توان کرد موجود ز وجود مذبوحی چه توان کرد المحیی فانی وجود عبد است در ذات
 حق چنانکه محو فانی افعال عبد است در فعل حق و محو فانی صفات است در صفات
 شعر اول محو است و طمس فانی آخر محیی است اگر بدانی اول هر فعلی که شئی در وجود آن
 فعل فعال نماید پسند و ثانی هر صفتی که از موصوفی باید صفت حق مشاهده نماید و ثانی
 وجود نیاید الا وجود حق هر چه پسند وجود حق پسند و این نظر هم ز وجود حق بنید المجرم
 حضور دل است باقی در ستفاضه از اسماء حق تعالی و تقدس شعر دل حاضر دارا اختیار
 تا فیض بیانی از غنای المجازیه حضور عبد است با وجه برابره و ذبول او از غیر حق
 لاجرم غیر حق نمی پسند نزد غیری چگونه بنشیند الحادّه خطاب حق است بنده را
 در صورتی در عالم ملک چنانکه مذکور بود موسی علیه السلام از شجر بیت لبان شجر
 سخن فرمود خود بان سمع موسی بشنود صورت آتشی نمود او را در حقیقت الهی
 بود الحیز موضع ستر قطع از افراد و مهملین است بیت هر چند که پنهان شود از
 دیده مردم پنهان شدن از دیده سید تواند المدهد الوجودی شعر هر چه موجود است
 از خودی هست بلکه بحدوش وجودی خود کی است و حق تعالی موجودات را بد
 سیر نماید از نفس رحمانی بوجوه تا ترجیح یابند وجود عالم بر عدم اگر نوز ظهور او نباشد
 تو در ظلمت سرانیمان بیانی و در تحتل بدل سید از غذا و نفس را مد میدیدم از هو
 اما در محاذات و افلاک روحانیات عقل حکم میفرماید بدوام رحمان وجود اشیان
 از مرجع و شدو حکم میکند که هر ممکنی در هر آنی خلقی است قال البدل هم فی لبس من خلق
 جدید شعر هر زمان صنعتی نماید در نظر عیب و خلقی و میآرد در المراتب الکلیه شش
 مرتبه است اگر نکودر بیانی موحی و جهاب و قطره و در بیانی ادل مرتبه ذات احد
 و دیگر مرتبه حضرت الهمیه که حضرت واحدیت است و مرتبه ارواح مجرده و مرتبه نفوس
 عالمه که عالم مثال و عالم ملکوت است و مرتبه ملک که عالم شهادت و مرتبه کون

باب المیم

خانع یعنی انسان کامل که محلی مجموع و صورت جمعیه است و بعضی سخ گفتند و مراتب
 ریزه که محلی مطهر است و بمطهر ظاهر میشود و مراتب ظاهر احدیت محلی شئی نه ریزه که اعتبار تعدد
 اصلا نیست بلکه اعتبار ذات احدیت بسبب اعتبارات است تا عالمیه و معلومیت و تزلزل
 این مرتبه اصلیه سایر مراتب مرتب آید و غیر این مرتبه محال باطنه اند یا ظاهره محلی احدیت
 ذات نیست الا انسان کامل بقیت انسان کامل است که مجلای ذات اوست مجموعه
 که جامع ذات و صفات اوست ثمرات الکون وجود مصنف و جدانی است که الکل
 و اصناف و احکام الکلان ظاهر میشود درودی و او مخفی بطور الکلان همچنانکه وجه آینه پوشیده
 شود بظهور صورت مانده شکر هر که در آینه نظر فرمزد آینه شدن آن و او بنوعی در
 الوجود تعینات که منسوبه اند بسوی شئون باطنه و الکلان صور میشوند و شئون باطنه وجود
 متعین تعینات صور ظاهره از این وجه شئون مریانی وجودند و وجود واحد متعین بصورت
 الکلان شکر آینه صد هزار می بینیم در همه ردی یا می بینیم بلکه یک آینه بود اینجا
 صور مختلف در ادبیا ثمرات آنحضرت یعنی حضرت و جوب و اسکان و آئینه حضرتین
 ان کامل و هم مراتب حضرت آئینه است که منظر ذات است با جمیع اسماء، بیتی در آئینه
 وجود کامل اسکان و جوب میتوان دید در صورت و جنبش نظر کن کاین جمله توان
 در ادعیان و الماره سار حق است بر بنده را در شروع و در عرف محادثه است در
 شکر سجده شنی فی صامت ثم مطلق یعزّه ثم کراحو اجب با حمد کراحوال هم ابریم
 گفتیم ببرد و شنیدیم چشم مسالک جمیع الاشئنه ذکر و ذکر ذات با جمیع ذاتیه و دل
 و صفیه و فعلیه بلکه عارف با اسماء، ذاتیه و شهود اسماء، و ذکر ذات و ذات مطلقه
 اصل جمیع اسماء و اصل وجود تعظیم مطلق است که متداول جمیع اوصاف حق است
 اما اگر شما گویند او را بعلم یا وجود یا قدرت تعظیم او را قید کرده باشند بآن وصف اما اگر
 شما گویند حق را با اسماء، ذاتیه چون قدوس و سلام و غنی و حق و امثال آن حق
 شما گفته باشند با جمیع اسماء، زبان بزدل و جان بفرمان اوست با سمای ذاتی شما
 خزان اوست چه تعظیم مطلق بجا آوری مقید بآن من هم زان اوست مستوی

باب المیم

الاسم اعظم بیت اسحرم است که وسیع است یعنی دل کامل صاحب دل بیت مستوی است
 اعظم دل بود نه دل هر کس دل کامل بود مستند المعرفه حضرت واحدیه است که متناهی جمع
 اسماء الهیه است حضرت واحدیه را در یاب نشأ جمله اسماء در یاب عارفانه بحضرت
 سحرام معرفت بیدیت بیادریاب المستملک فانی در ذات احدیت بجنتی که باقی نماند
 از او رسم قطعه هر که در ذات خود شود فانی بطریقیکه شرح آن گفتیم کریمه مستملکش می
 خوانیم باقی و ملک جادوان گفتیم المسئله الغامضه اعیان ثابته که صور اسماء الهیه اند
 حضرت علیه با اعتبار احدیت وجود غیر واجب الوجود باعتباری حقایق عالمه از آنند
 که ممکنه اند ششم رایحه وجود نکرده اند باینوجه گفته اند متعشوق کمالم بذل در قدم جلال
 خود است و عاشق کمالم بکن در عدم برقرار خود بلکه تجلی حق است باسم الموعود یعنی وجود
 ظاهر در صور اعیان و ظهور وجود با حکام اعیان و بروز وجود در صور خلق جدید بر انا
 باضافه وجود با اعیان و تعین وجود با اعیان با بقای اعیان بر عدم اصلی و اگر نه دوام
 ترجیح وجود اعیان بودی باضافه بسوی اعیان و یقین وجود با اعیان عالم را بودی
 بنودی و این امر نیست کشفی ذوقی بیت در یاب بدوق عقل را هیچ کس سرشته
 این سخن نواز عقل مجو المنسرح بنده که خدا بیغالی او را مطلع بر سر قدر لاجرم مطلع
 نماید که هر چه مقدور است واجب بود وقوع آن در دوقی معلوم در هر چه نیست ممکن
 وقوع آن قال رسول الله صلی الله علیه و آله المقدور کائن و فصل لاجرم منسرح استراحت
 باید از عیب طلبه حزن و تحشرش نماید برافات کما قال الله ما اصاب من مصیبه فی
 الارض الا ینذرها قال النس خدمته صلعم عشر سنین فلم یقل شیئی فخلته لم فخلته ولا شیئی کرته
 ولم تر کتبه لاجرم عاشقانه میگویم سفر همه عالم عطای حضرت اوست هر چه اید
 رز دست باشد دوست مشارق الفتح سخبات اسمائیه اند محتاج اسرار غیبی سخبات
 دانند شعر جمیع شرق و مشارق خوانند نزد ما آن ظهور آیات است چون تجلی کنند
 ما و اسما افصح تجلی ذات است مشارق شمس حقیقه سخبات ذات قبل از قی
 تام در عین احدیت جمع صیغهم روشن نماید در نظر کریمه باشد همچنان از شب اثر چنان

چون شود روز و در آن آفتاب محو گردد و طلعت شب بر سر شرق الضمائر مشرقی که انبیا
 مطلع گردانند و در بر خمار بی آدم و تبار شریف شریف تجلی اسم الباطن مشرف بر بواطن و
 شیخ ابو سعید ابو انیر قدس سره مشرف بجلعت اشرف شرف مشرف بقریف اشرف بود
 مزین با انواع الطاف بود المصافات بین الشئون و استحقاق ترتب حقایق کویند بر حقایق
 الکیمیه که استخواند و ترتب اسما، بر شئون ذاتیه لاجرم اکوان ظلال اسما، باشند و اسما،
 ظلال شئون بیت سایه اسما بود اکوان تمام سایه آئند اسما، و سلام المصافات
 بین الاسما، و الاکوان انتاب اکوان است بحضرات ثلاثه یعنی حضرت و جوب حضرت
 اسکان و حضرت جمیع میان و جوب و اسکان و هر چه در اکوان است و در نسبتی است با جوب
 و نسبتی با اسکان اگر نسبتش با جوب و اسلاف و اعلی بود و حقیقت و علویه بود
 یا ملکیه بود یا بسیطه فکلیه و اگر نسبتش با اکوان اقوی بود و حسن و اولی باشد و حقیقتش
 بسیطه عنصریه بسیطه یا مرکبه و هر چه نسبت او بحضرت جمیع باشد حقیقت انسانیه و هر
 انسانی که با اسکان مهیل بود و احکام کثرت در او اغلب باشد از کافران و مجذبان و اگر
 بجانب جوب مهیل بود و احکام وحدت در او اغلب باشد از سابقین و صدیقین چون
 انبیاء و اولیاء و اکر تادی باشد در او جبهان مقصد خویش بود شئون و محبت
 اختلاف بجهتی از جهت اختلاف درجه مؤمنان در قوه ایمان و ضعف شعری
 بهر چه میل کنی جنب خویش بجهتی هر آنچه در پی او بروی تو خود ادنی الملاحظه فوق
 حق است عارفان را ابتدای حکم سلطانی بود و از سؤال از عرفا در آنچه راجع
 بود با و مطالعه اشفاق میکنند بر اشتراق شامه در زمان طلوع توفیقات و
 سادی بروق آن بیت نور حق را شامه میکند حکم او هم مطالعه میکند ^{المطلع}
 شود و سکون است در وقت ملاوت کلام او که تجلی است بصیغه مصدر آن است
 حکم قال امام جعفرین رحمه الصادق علیه علی آباءه السلام لقد تجلی الله لعباده فیکلام
 لکن لا یصرون نیت هر که خواند کلام حق چو امام حکم نظر کند و سلام و گفته
 که روزی امام علیه السلام در غار بسجده در افتاده و پیش گشت چون باز آمد از آن

حال سؤال کردند فرمود ما را آیت که آیت حق سمعنا من الکلم و شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی قدس سره گفته که لسان انام در آنوقت چون شجره سوسنی علیه السلام بود در حال انی انما از شجره بیت تو زبان شنوی و ما را از او بشنوی یا را از خدا میگو و شاید که مطلع اعم باشد زیرا که مقام شود حق است در هر شئی که متجلی بود بصفتی که آن شئی مطر آن صفت باشد چنانکه دارد است در حدیث بنوی صلی الله علیه و آله ما من آیه الا و لها ظهور و لطن و کل حرف حد مطلع حق توان دید در همه شئی خاصه در نور روی سید عالم صلوات الله علیہ الصفات اعضای شریف تست چون عین و سمع که معانی و اصول صفات ظاهر میشود باین محله و معلوم محل ظهور که عالم الدین و عالم الطریق بیت چشت نورش بتو نماید گوش تو در سخن گشاید در کشتن بازبان بلبل هر لحظه ترا می سراید بانی که بقدرش بیاست بقدرت او بیاید العلم الاول و معلوم الملک آدم علیه السلام تعالی یا آدم ابنه ثم اسما ثم شجر رختی تعلیم اسما و گرفته ملک تعلیم از او میگو گرفته در کتب گشاده اولاد او ملائک همه آن خو گرفته معرب الشمس اسما و حق است بقیات و اخفاء و روح سجد جان تو در مغرب تن شدنان در قیامت آید از مغرب عیان مفتاح القدر اختلاف استعدادات اعیان ممکنه است درازل بیت علم سرده عظیم بود خوش بزرگ که او تعلیم بود حکم حاکم بقدر استعداد بر تو از حاکم حکیم بود مفتاح الاول اندر جمع اشیاست در غیب الخیوب یعنی احدیت ذات چون شجره در نواه و تسبیح بحروف الاصلیه خرس کندم در دانه قوت صد دانه در یک شانه مفتاح الاحزان و مفتاح الکروب ایمان بقدر رفیع احزان تصدیش کن تو ایمان است الفیض اسمی است از اسما و بنیاسم زیرا که مستحق است اسما و الله تعالی و مطهر افاضه نور هدایت الله بر همه و واسطه مجموع بیت او رختی مستفیض و ما را از او مستفیض منیع چون امداد از مقام تنفیجی حقوق راست که اگر استیفای حقوق منزلی که در وی است مالک ترقی نتواند کرد در مقامات فوق و بچنانکه اگر تحقق نیاید بقناعت صحیح نبود او را و تو کل اگر تحقق بحقوق توکل نیاید صحیح نباشد او را التسمیم و علم و جزا و مداد از استیفای آن امنیت که باقی

باب انیم

مانند با سالک بقیه از درجات مقام سافل تا ممکن ترقی مقام عالی بنگه اگر بقایای سافل
 و درجات رفیع ان مقام در عالی مدرک گردد ملک مراد ملک سالک است و نبات
 ان در مقام بختی که حال او شود اسم ان مقام تحصیل معنی ان بر او صادق اید او را
 قانع و شوق که خواهند اسم مع الهمی بود و مقام را که مقام گویند بحسب اقامه سالک است
 در وی بیت بهر مقام که اسخاری اقامت کن نه اقامت که تا قیامت کن مقام تزل
 ربانی نفس رحمانیت یعنی ظهور وجود حقانی و مراتب تعینات شعر نزول حق بهاد
 اگر نمیدانی بدانکه مرت ظهور وجود حقانی المکان منزلی که ارض منازل باشد عند
 و اطلاق میکند بر بیکان مکان چنانکه حق اشارت فرمود بقوله تعالی مقعد صدق عند
 ملک مقدر خوش ترکیب این مکان باید که چنین بود مکان المکرار و اذیت
 با وجود را مخالفت و باغی حال با ترک ادب و اطاعت و کرامات از غیر مکی میت
 امین شوی ازین از مکر رب العالمین از قول حق بر خوان چنین و اندر غیر الماکرین ملک
 عالم الشاده الملکوت عالم الغیب ملکوت عالم ارواح نیز غیب مصاف میخوانند
 چنین گفته اند و میدانم عارفان این سخن گویند خداوند تعالی هم بینا که واسطه افاضت
 هدایت علی بن ابی طالب عباد و مدد میداد مؤمنین و مؤمنات را بنور ایمان اهل بیت
 است از وی یافته بالداران ثروت از وی یافته المیا صفا انصاف است یعنی حسن
 معامله با خلق و حق شعر با خلق خدا با خلق صدق است مدام انصاف که انصاف بین
 و سلام المنهج الاول اثنا رجب اسماء و صفات در رتبه ذات و اهل نظری که خدا عالم
 دیده او را بینا کرد و اندر مرتب اسماء و صفات در جمیع رتبه ذات بدرستی که را نمود
 باشند او را با قرب سبل در سنج اول شعر در حضرت ذات جمله اسماء و صفات پیدا
 بین سلطنت حضرت ذات المنقطع الوحدانی محل انقطاع اغیار و غیر جمیع احدیت و
 غیر را با حضرت اوبارینیت هر چه غیر است یا با اغیارینیت منقطع الاشياء حضرت
 وجود و حضرت جمیع میخوانند منتی المعرفه حضرت وجود و حضرت جمیع میخوانند المعرفه
 حضرت واحدیه که فنا غیر میکنند باعتبار انما نفس روحانی که ظهور صورت معانی از او است

باب المیم

و شیت جو دالکی است زیرا که فیضان حق اولاً از نفس رحمانی است براسماء حق این
 نفس است و بود و نخواهد بود المناصبه الذمیه میان حق و انسان کامل ثابت است از وجود
 از جنه ضعف تاثیر مراتب او در تجلی حقین بحیثی که گلب نتواند کرد صفتی که قاذح باشد در
 تقدیس او بغیر حقین که قاذح نیست در عظمت و جلال او و حدانیت حق و علو از الکبر
 امکان و خواص و سلیطانیت و حی از و جهین مناسبت بنده با حق هر که باید مناسب
 این دو باشد او را مناسبت با ادا انصاف عبد است بصفت حق و تحقق مجموع اسماء
 المیمیه و اگر انصاف آمد بوجه اول بغیر ثانی محبوبی باشد مقرب و حصول مناسبت بوجه
 ثانی بغیر اول محال و در هر امر مراتب کثیره اما در امر اول بحسب شدت غلبه نور و حدت
 بر کثرت و ضعف غلبه حدت بر کثرت و قوت استیلای احکام وجود در امکان و ضعف
 آن در امر ثانی تحقق مجموع استحقاق بر بعض غیر بعض اما اگر مناسبت بوجهین حاصل شود از
 وجه اول که محال است محبوب حق و مقصود بعینه باشد و از حیث حقیقت بروز البرزخ
 و نزات ذات و الوهیت معاشر باشد آئینه ذات و صفات سید عالم بود
 کائنات المیمیه ملائکه معینه اند در شهود جمال حق و از غایت شدت اشتغال
 حق نمیدانند که خدا یقنی او را آفریده است و چون از غیر حق غائب اند مکلف بسجود
 بنوده باشند شعر بحال و جلال حیرانند غیر حق دیگری نمیدانند الموت بهطلان
 محققین موت اختیاری قمع هوای نفس است زیرا که مالت نفس در ترک هوای
 او است قال الله تعالی و بی النفس عن الهوی فان الجنیه المادی و اگر نفس حیوانیه
 میل کند لمذات و شهوات نفسانیه و مقتضیات بدنیه بر آئینه بایل شود و بجهت غلبه حدت
 کند نفس با طقه را بر کز خود و لا جرم دل یعنی نفس با طقه میرد از حیات حقیقیه علمیه و
 حبس و اگر نفس میرد از هوای خود دل باز کرد و محبت اصل مقتضای حسب الوطن
 الایمان با عالم قدس و نور درنده شود و بحیات ذاتیه حق این از بزرگ زنده جاوید
 و امام جعفر بن محمد الصادق ۲ فرمودند الموت التوبه قال الله تعالی فتوبوا الی بارئکم
 و اقلوا الحزنم و قال صلی الله علیه و آله رجعت من السجده و الاصر الی جهاد الکبر قال یا

باب المیم

رسول الله سبحانه والاکبر قال مخالفه النفس في در حدیث دیگر فرمود والحباء من نفس
 هر کس که بداند از هواهای خود زنده کرد و به هدایت از ضلالت و بمعرفت از جهالت قال
 الله تعالی اوس کان متیناً فاجیمناه بالعلم قال رسول الله ص من حی بالعلم لم میت ابداً
 بیت موتی که حیات جاودان بخشاید امنیت ترا موت چنین میباید الهیت الهی
 کشنکی موت ایمن است ای یار دل تو را ن سفیدر کرد و نفس مرده شود دل زنده
 بدی تو به که کرد و گفته اند من ماتت لطنه حیافته الموت الاخضر شعر کبذر تجمل
 سخن کبزار رو که نه پوشش با قناعت لبزار جا می که بود تجمل ذاتی او این نوع تجمل
 کار آید یا موت اخضر پوشیدن مرقع است از خرق لغات و قناعت لباس حل بقی
 و سل بیت کرم سیدار در ماصوف و حریر عشق او غم ندارم که ندارم در هوا می مرد برد
 الموت الاخضر مخالفه نفس است بخلاف نفس ره رو که طریق عاشقان است تو قدم
 براه مانده که طریق عاشق است و الموت الاسود احتمال اذی خلق است یحرج و الم بلکه
 ملذذ یا بد از محبوب اگر از محبوب بیند که هر چه دوست کند همچو دوست محبوب و کل
 ما یفعل المحبوب محبوب هر چه از تو آید خوش بود خواهی کرم خواهی الم و موت اسود فنا
 در محبوب است بشهد وادی از او بر بردیت فانی افعال و فعل محبوب و بر ویت
 فانی نفس خود و النفس خلق در محبوب بیت هر بلایی که باشد از محبوب مررا آن بلا
 بود مطلوب در بلا گش که تا باشی مبتدای بلاش چون ایوب و اگر نفس میباید
 میرد زنده دل شود بوجود حق از امر او و حضرت جود مطلق شعر قول و فعل است
 از او بر کش کم مده راس رو به بر کش بمیزان اقوال سده و افعال جمیله نیز
 توان داد از تضاد و آن عدالت است و ظل و حدت حقیقت که مشتمل است بر علم
 شریعت و طریقت و حقیقت و محقق باین علوم بعد از محقق عالم مقام احدیت جمع و فرق
 بیت ماره نزدیک کسی تر از او باید که ترا بود تر از او پس میزان اهل ظاهر شرع است
 و میزان اهل باطن عقل اما عقلی که منور بود منور دس و میزان خصوص علم طریقت است
 و میزان خاصه انخاص عدل الهی و محقق بعد از الهی منصفی از مناصب انسان کامل است

شعر این تر از دماغ اگر دستت دهد جان من صد بوسه بردستت دهد **باب النون**
 هلمنبوه اخبار است از حقایق الکسبیه **عجل** از معرفت ذات حق و اسماء و صفات و احکام
 او تعالی و تقدس و آن بردو قسمت نبوت تعریف است و نبوت تشریع و اول اخبار
 از ذات صفات و اسماء و اسامی اخبار است از این مجموع با تبلیغ احکام و تادیب اخلاق
 و تعلیم حکمت و قیام بسیار است و این نبوت محقق است بر سالت شعر این نبوت با
 تادین از او باید قوام وین نبوت ختم باشد سر محمد و اسلام الحیات چهل تنانند و هر
 قائم با مهور جهانیان قائم یعنی قائمند با صلاح کارهای مردم و حامل اقبال نبی آدم
 و مستغرقند در حقوق خلق النفس تروج قلوب است بطایف و عیوب محبت الهی
 محبوب قطعه انس با محبوب اگر کرد محب کر چه باشد کنیض مطلوب دست
 کردمی بیا بر خود همدم شوی حاصل او را آن نفس محبوب است النفس الرحمانی جو
 اضافی است که وجه آن بحقیقت و کثر معانی یعنی اعیان احکام در حضرت واحدیت
 هم چنانکه نفس انسانی مختلف بصور و حروف در مخارج و مقاطع و نفس انسانی ارسال
 هوای حار است از باطن لطاهر دایره هوای بارد و نفس تروج به نفس نفس روانی
 تروج اسمائیت که در تحت حیطه اسم الرحمن داخل بود شعر در ظهور آن نفس هویدا
 شد زین نفس هر چه بود دیداشد صبح صادق نفس زارش خانه کائنات
 دروازه النفس بخاری لطیف است و خوش جوهری است شریف و عقیق کون
 منظریت حامل قوه حیات جس و حرکت ارادیه است و حکیم او را روح حیوانی میخوانند
 و واسطه است میان نفس با طقه بدن و در قرآن موسوم بشجره زیتونه و موصوفه بماء
 نه شربه و نه غریبه یعنی از شرق عالم ارواح مجرده و نه از غرب عالم احرام کیفیت
 در میان ترک و بند و کمالی ره یافته این چنین راهی بمن دولت آو یافته
 النفس الاماره نفس الارها مایل بود بطبیعت بدنیه و امر لذات و شهوات حیه و
 کند دایه سنجیده سفلیت و این نفس موده او غلبه اخلاق و سیمه و افعال سیمه است قال
 نقالی ان النفس الاماره بابو شعر اماره اگر جنبی سنجیده مأسوره نمود دیرانه تو کام معلوم

شود و النفس اللوامة نفسی که بنور دل منور گردد و او را خلقت فعل بدر حال برگردد و بنور دل
 هدایت یابد و از خواب غفلت بیدار گردد و با صلاح خود مسترد بود میان ربوبیت و غفلت
 و اگر حکم حیلۀ ظلمانیۀ سینه از او صادر شود و تدارک آن نکند و بنور قبیۀ الهی علامت نفس
 نماید و از سینه نقابۀ استغفار بدرگاه رحیم غفار مراجعت نماید از این سبب استغفار
 او را مقسم گردانید فی قوله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامة شعر که چنان نفس بر نور دل
 بدین باشد چه با خدا گردد و النفس الطمئنة بان شرده که نفس مطمئنه تمام گردید بنور دل
 منور و السلام از لباس قییس و غلات ذمیمه غلیظه و خلعت لطیفه اخلاق حمیده سلب
 گشت و توجه نمود بکلبه و مساجت نمود در ترقی بنهاد جناب احدی که منزله است از
 جنابش حبس ظلمانیۀ و مواظبت نماید بر طاعات و بر درگاه بارگاه ضعیف الدرجات
 ساکن باشد تا خطاب مستطاب ملک و ماب برسد بقوله تعالی یا ایها النفس الطمئنة ارجعی الی
 ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی فادخلی جنتی شعر هر کس که مجردی نیست
 تشریف شریف او همین است التقیاء مجازی که تحتش با هم الدافن یافته اند و شرف
 بقدر شرف در لواطن بنی آدم و اطلاع بدین بدین هر خواهی می نماید با کشف ستار
 بر وجود سر اثر نقبای سید ندی کم پیش بر در آید شاه ایدر پیش الکاح الکاحی
 فی جمیع الدزاری توجه خیر است که حق تعالی اشاره بان فرموده فی قوله تعالی
 کنت کزراً مخفیاً فاجبت ان اعرف خلقت اسحق لکی اعرف و گفته اند کنت کزراً
 مخفیاً اشارت است با سبق خفا و غیبت و الطنقی بر طور و تعین سبق انبی ذاتی و قول
 تعالی فاجبت ان اعرف اشارت است با میل اصلی و جب ذاتی و صلاست میان
 خفا و طور و لا عرف اشاره است با نیو صله و این و صله اصل کلام است که ساریت
 در جمیع دراری و وحدت مقتضیه حب طور شئون اعدت است که ساری است
 در جمیع مراتب تعینات مترتبه و تقاصیل کلیات شعر آن کمی در هر یکی کرده ظهور
 مینماید در همه عیان چون نور و وحدت حافظ کثرت زیرا که شامل کثرت است
 در جمیع صور از پریشانی و فقر و اقران با نیو وحدت برگزنت و صلاست آن کلام

اول است در مرتبه حضرت واحدیت احدیت ذات در صورت غیبات و جمع اسماء و افعال
 باحدیت وجود اخلاقی در جمع مراتب الکوان تا در حصول نتیجه در حد و قیاس و تعلیم و تعلم
 و غذا و تغذی و دیگر ذاتی شعر مردوزن چون جمع شد آنک توئی این دوتی چون محمد
 ان یک توئی حسب ذاتی مجبیه و مجبوت است بلکه عالم مقتضی عالمیت و معلومیت است
 در این کجای اول سران و وحدت در کثرت و ظهور شذیذت موجب است ایجاد را بنای
 و فاعلیت و مفعولیت و آن کجای ساری است در جمیع ذراتی شعر خوش کجای است در
 همه ساری نظری کن بذوق اگر داری زیب مغز او زینت کبری جمع کن تا نتیجه بر داری
 نهایت السفر الاول رفع حجبه کثرت از وجه وحدت بیت بردار خوشی حجاب کثرت
 پیشتر حال ردی وحدت نهایت السفر الثانی رفع حجاب وحدت است از وجه کثرت
 ماضیه شعر کثرت جود حجاب و مدتش آب بردار حجاب آب دریاب نهایت السفر الثانی
 رذال بقعه است بعدین ظاهر و باطن محمول در احدیت عین جمع شعر ظاهر و باطن
 چه ضدانند عارفان هر دو را یکی دانند این دو اسم ذات هر دو یکی بصفت آن
 یکی دو کردانند نهایت السفر الرابع رجوع از حق تخیل در مقام استقامت که احدیت جمع
 و فرق است بشود اندراج حق در خلق و اضمحلال خلق در حق و عین واحد را در صورت کثرت
 مطالعه مینماید و صورت کثرت در عین واحد شعر محلاً و مفصلاً بینند موج دریا بعین
 بینند فی قوله تعالی ان یعلم ن علم اجمالیت در حضرت احدیت و القلم حضرت
 تفصیل شعر علم اجمال تفصیل بخوان سخن ن و تعلم هر دو بدان النور اسمی است از
 اسماء و اسم تعالی و آن تجلی حق است باسم الظاهر یعنی وجود ظاهر در صورت مجموع الکوان و
 اطلاق میکند بر هر چه پیدا شود بر علوم ذاتیه و اراده الیه که سیریل کون باشد شعر
 طنلت و کفر و زول برافت نور این علم چون بدل در یافت نور الانوار انوار حق است
 که نور جملة انوار است دریاب که کنج مخزن اسرار است باب السین الی بقعه
 اولیه است چنانکه حق فرمود للهدین انما ان لهم قد صدق عند ربهم شعر یک ذو
 عنایت الهی بهتر ز هر پادشاهی الساک یعنی الایرالی السد که متوسط است میان

باب العین

میان مرید و منتی مادام که در سیر است الهیه جوهری است یعنی هوی که غیر صحت
 و موجوده نتواند بود الا بصورت محلیت که حال انجم اوست بوقلمونی است که هر دم بر کمال
 نماید و نفس بصورتی برآید بیت هر زمان نقش خیالی می کشد هر دمی خود را بجای
 میکند اکثر هر چه محجوب گرداند ترا چون عطاء کون و وقوف عبادات و اعمال
 هر چه آن محجوب گرداند ترا ستر خوانندش ولی یاران ما بگذر از عادات خود یعنی تمام
 که خدا را میسرستی کو خدا الایر صور او انبیه و مطهر اسماء الهیه اند ستر هر جانبی که هست
 از راست هر چه بینیم مطهر اسماء عربیه تجلیت للکوان خلف ستر ها
 قیمت بها قیمت علیه ستایر و مستور است بر دار حجاب اگر چه یوزارت سجود و اعتدال
 فانی عبد است در حق در زمان شود حقیقتی و تقدس حشیتی که باز گرداند او را
 استعمال جوارح اربعی شعر در شود از فنا چو ما کردی عرق در یای ما چو ما کردی حق
 ذباب ترکیب بنده است در تحت قهر التشنه بنده را بکشد خست باز مار طاعت
 خود بنواخت سدره المنتهی بر زخمیه کبری است که تنهایی میثود بان میر کحل و اعمال
 علوم کمالان و آن نهایت مرتبه اسمائیه است بعیت رتبه عالی است ای عالی
 نسب این علو از محبت عالی طلب الکر عالم حق حق است کردانی غیر حق
 عالمش چه نیوانی طالب حق حق است در همه حال هر چه از اطلب کنی انی بکشد
 بفعلی عارف پی جاہل و عارفنی عارف با حقیقی شعر حق را بخلق هر که شناسد نه عارف
 حق را سحی شناس که عارف چنین بود کما قال النبی صلعم عرف رپی بر پی سر کمال
 آنچه شناخته بود از مراد خدا تعالی در آن حال شعر که بدانی مراد حق در حال سر
 حالت عیان شود در حال سر العلم حقیقی که عالم بان عالم است زیرا که علم حق عین
 حق است در حقیقت اگر چه غیر اوست باعتبار شعر در حقیقت علم حق عین حق است
 مقبر از غیر میگوید حق است سر حقیقه افشاگر دن در حقیقت حق در هر شیئی شعر سر حق
 در هر یکی بند ولی میکند افشای سر حق ولی سر الخلیات شود هر چیزی در هر چیزی
 بیت آن یکی در هر یکی پیدا کند یکمیز در چشم مست تا کند و این شود با کشف تخی

اول است بر دل صاحب این بحثی احدیت جمع میان جمیع اسماء، شامده نماید
 هر اسمی بحسب اسماء و استخدا و استقامت و بزرگوار احدیت و اعیان اسماء و تعجیلات که ظاهر
 شده اند در اکوان که صور اسماء شمر شاه یکی غلام صد باده یکی در جام صد
 ذات یکی صفت بسی عین یکی و نام صد کل شنی فیه کل شنی نقد اسماء و بصفت
 و استخدا و بذات شمر صد هزار آئینه گردید یکی هر یکی آن یک نماید یکی سکنی سرالقه
 آنچه حق دانسته است از هر غیبی درازل و احوال آن عین و دهر آئینه چنانکه اقتضای آن
 عین است ظاهر شود بر وی در زمان وجود آن عین در خارج و حکم تابع علم بود علم
 تابع معلوم لاجرم حقیقتی که حاکم حکیم است حکم نفرماید بر شئی الا آنچه دانسته باشد
 از عین آن شئی در حال ثبوت او در حضرت علمیه شمر چون قوا بل جمال نمودند شمر
 سؤال فرمودند طلب فعل یک و دیگر کردند هر یکی حکم خود بخود کردند کردار
 روند اگر در آب خود طلب کرده اندان در آب سرالربوبیه توقیف ربوبیت
 زیرا که ربوبیت نسبتی است و نسبت لابد است از متبیین و واحدی از متبیین ربوبیت
 و ربوب اعیان ثابت است در عدم موقوف بر محدود و سهل بن عبدالستار در
 المرربوبیه لو طهرت لطبت شمر چون ربوبیت بود از نا و تو تا ابد ارب و داور رب
 سرالربوبیه ظهور است بصور اعیان و صور اعیان از حیثیت منظریت رب قائم
 بذات رب و رب ظاهر تعجیلات اعیان و اعیان معدومه بحال خود درازل و احوال
 سرالربوبیه سری باشد که لو طهرت لم تطل الربوبیه شمر چو ارب است و ارب رب
 ربوبیت بود دائم کجا فانی بر ربوب چو ربوبیت بر رب قائم سرالربوبیه تا ابد اسماء و اعیان
 که لایحه اندازد باطن اکوان شمر ظاهر اسماء بود اکوان بنام باطن اکوان بود اسماء تمام
 اسماء فانی ساکن است در حق در حال وصول تام چنانکه بنیاس فرمود
 لی مع المدد و استحدیث و قوله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری شمر
 قطره در دریا چو فانی شد تمام غیر را نرانداند و اسلام سده القلوب تحتی
 کامل است بحقیقت برزخیت که جامع اسکان و وجوب است شمر آن برزخ جامع دل

باب الثمین

کامل دست اورا طلب از او که حاصل او است سفر توجبه دل است بحضرت حق و ظاهر
 الاول الی الی الله عز و جل و وصول باقی معنی و آن نهایت مقام دل است و مبدی و مبتدا
 اسمائیه الثانی الی الی الله عز و جل با تصاف بصفات حق و تحقق با اسماء حق با باقی اعلی که مقام
 روح است و نهایت حضرت واحدیت الثالث بعین جمع و حضرت احدیت داین
 مقام قاب قوسین با بقیه اثینیت و چون دوقی مرتفع شود و مغایرت منفع نهایت
 ولایت الرابع الی الی الله عز و جل و این مقام بعد از فناست و مقام فرقی
 بعد از جمع سفر فرق و جمع از جمع کردانی تمام سرشدی باشی بکمل و سلام سقوط الی الله
 اعتبار احدیت ذات بیتی صفت و اسم را خیالی نیست اعتبار اثر اجمالی نیست
 اسمیه معرفتی که کنجه در عبادت ذوقی است مراد را می ولایت چه جای عبارت و چنانچه
 سؤال المحضرین سؤال صادر شده از حضرت و جواب لم بان اسمائیه و نفس الرحمن
 طالب ظهور بود و ظهور را عیان و سؤالی از حضرت اسکان هست لم بان اعیان طلب ظهور
 اسکان با اسماء و امداد نفس بر اتصال با جابت سؤال هر دو ابدی است بیتی نسبت
 این سؤال مدام سایل اینجا مجیب و سلام سواد الوجوه فی الدارین فاست در حقیقتی
 که صاحب این را جودی نمائند در ظاهر و نه در باطن نه در دنیا و نه در عقبی و آن فقری است
 و رجوع با عدم اصلی ازین گفته اند اذ اتم الفقر فهو الله شعر سواد الوجوه فی الدارین فای
 ظاهر و باطن فای ظاهر و باطن بود الی الله عز و جل فی الدارین باب الحین العالم ظل ثانیست
 ظل الله شعر عالم همه سایه سایه او است هم سایه آن سایه او سایه او است
 حق است ظاهر و باطن مجموع و بطور حق تخفیات ممکنات سعی است باسم غیر و اعتبار
 وجود ممکنات ممکنات را جودی نیست عینان نسبت و وجود حقیقتا غیر حق است
 و ممکنات ثابته اند بر عدمیت خود در علم حق و ممکنات شنون ذاتیه اند که مانده در غیب
 الغیوب لا حرم عالم صورت حق است و حق هویت عالم داین تخفیات در وجود
 احکام اسم الظاهر فحد و اسم الظاهر محلی اسم الباطن بیتی ظاهر و باطن از جنین دانی
 نسخه خلق حق و فروخوانی عالم بجهروت عالم اسماء و صفات الیه است شعر که درین

عالم ترا باشد مجال هم بقدر خویش نانی کمال عالم الاسر و عالم الملکوت و عالم الجن و عالم
 الارواح و در حایا بست که موجود با هر تخیل و سوسله داده اند شریان روح که در بدن است
 پیاده و مدت از دیدن عالم الملکوت و عالم الخلق و عالم الشهاده عالم جسم حجابهاست این عالم
 بعد از عالم اسرار و فرمودند عباد و مدت شرفیت از ملک و جانبست از ملکوت راز
 لاهوت گفتیم و ما سرت العارف صاحب نظری که الله تعالی او را اینا که دانند بذات و
 صفات و اسما و افعال خود و معرفت او از دیده بود چنانکه گفته اند عارف از دیده
 گوید و عاقل از شنیده شعر عارفان دیده اند و میگویند عاقلان از شنیده می گویند
 العارف العظیم و الوقت الکبیر شعر این عارف عظیم نقض عهد است و مشق عده میگویند
 و نمی کنند و یاد عده میدهند و دانمی کنند تان الله تعالی که برحق عهد الله ان تقولوا
 لا تعقلون و قال تعالی انما اردن الناس بالبر و قنول نفهم و اتم تتلون الكتاب افلا
 تعقلون عارف عظیم اگر بدانی باید که بجای در غانی العباد غایه تزلزل هست
 بر خاک درش خاده ام زار و حقیر چون بنده بیچاره سگین و فقیر و عبادت و است
 و عبودیت خاصه را و آن صحیح گردانیدن نسبت است با حق بصدق قصه بحضرت
 او در سلوک طریق و غیو و بیت خاصه خاصه خاصه است و این آن است که شاید
 فرماید که همه فامند سخن در بندگی و تعبد انظار و تعبدی است در مقام احدیت جمع و حق
 شعر بنده از بندگی شود از آزاد اگر کنی بندگی شوی دل و العبادات ارباب تجلیات
 اسمائیه اند چون تحقق بحقیقت اسمی از اسما و الیه و متصف گردند بصفی که حقیقت آن
 اسم است و عبودیت خود را بآن اسم منسوب گردانند بسبب شایده ربوبیه آن اسم
 شکر مریده بنامی مخصوص گشت اینجا مخصوص گشت اینجا مریده بنامی چنانکه کبریا
 عبد الرزاق و دیگر مرید عبد العزیز و یکی را عبد النعم خوانند و فرق میان عباد و عبد
 میان اسما و قال رسول الله خیر الاسماء عند الله و عبد الرحمن عبد الله بنده بود کامل
 که حق تعالی تخی فرمود و باشد بدون جمیع اسماء و احوال و اتم عبادات و ارفع مقام
 درجات او است بقیس او با اسم عظیم و انصاف جمیع صفات الیه و بیما هم عالم

باب العین

باین اسم فی قوله تعالی وانه لما قام عبداللہ داین اسم بحقیقت اور است و اقطاب از
 او بہ تبعیت او بر غیر اقطاب اطلاق کنند بطریق مجاز باضاف ہر اسمی از اسمای حق کہ آن
 اسم جمیع اسماست بحکم واحدیت واحدیہ جمیع اسماء سفر منظر اسم اعظم است آن
 بحقیقت یکیت عبداللہ لغت اللہ لصدق میگوید وحدہ لا الہ الا اللہ عبدالرحمن
 منظر اسم حسن در رحمت عالمیان شعر ہمہ اشیا بر عیش مرحوم بیوچ دوش ہمہ بود
 معدوم و ہج فردی از افراد عالم خارج از رحمت او نہاند بحسب قابلیت و استعداد
 ہمہ مرحوم رحمت اویم ہمہ مجنون لغت اویم عبدالرحیم منظر اسم الرحیم است در
 او مخصوص مبتقیان است و صلی و کینہ کشد از آن شخص کہ خدا تعالی غضب کرد بر وی
 شعر دوستان را لطیف بنوازد دشمنان را قہر بکدازد عبدالملک بندہ ملک مطلق است
 و ملک نفس خود و غیر متصرف و فرمان دہندہ خلق است بحق داشت خلق الہ است خلیفہ
 خلائق شعر نفس ام مملوک او و غیر رسم مملوک او پی تکلف همچو این عبدالملک مملوک کو
 عبدالقدوس بندہ کہ خدای تعالی او را پاک کرد دایندہ باشد از احتجاب شعر در دل
 پاک او خدا کجند غیر حق در دلش کجا کجند کما قال خالی لا یغنی ارضی ولا سمانی الا بخی
 قلب عبدی المؤمن و قدوس در دلی کجند کہ مقدس بود از اکوان شعر در دل ان کسی کہ وی
 کجند سر موئی زغیر کی کجند عبدالسلام سالی کہ اسم السلام بروی تجلی کردہ بود
 و بلاست باشد از ہر نقعی و اخفی و عیبی پاکیز خوشی است عبدالسلام پاک و عیب
 باشد او و سلام عبداللہ المؤمن ثمنی کہ خدای او را این کردہ باشد از عقاب و بلا داین بندہ
 مردم از وی نفس مال و عرض مردم امنیت عبداللہین صاحب نظری کہ شہدہ کند
 کہ حق رب و شہید است بر ہر شئی و حاضر نفس خود و غیر بود تا برساند حق بر تحقیق باو
 زیرا کہ منظر اسم اللہین است شعر بر خود و بر غیر خود چون ناظر است حق بر سر
 حاضر است عبدالعزیز عزیز غریبی کہ حق تعالی او را کرد دایندہ باشد بخجی عزت ہمہ
 مغلوب او و او غالب باشد او یا بر داین بود طالب عبدالعبار ساز دل دنیا و دوزخ
 بکرم در شکندش باز باز و بکرم ہر شکستہ را باز بند و ہر شکستہ را بہ پیوندد و حاکم

باب العین

حال و حاضر بجا که همه شعر میسوزد شکسته باش چون ماه کوکبا رنگستان زباز
 عبدالمکبر بزرگی که فانی شده باشد کلمه او متذلل او در حضرت حق و کبریا حق قائم گردد
 در مقام کبریا و کبر کند بحق بر غیر حق شعر که کبر کند سزای دی است کین کبر بزرگباری
 دیت عبدالحق مقدر یکم تقدیر اشیا کند بر وفق مراد حق تجلی حق بر عبدالحق
 بوصف خلق بر تقدیر لاجرم تقدیر او بتقدیر حق باشد عبدالحق در مقدر هر دو
 سرا تقدیر کند ولی بتقدیر خدا عبدالباری قرب عبدالحق است اما عمل عبدالباری
 برابر است از تفاوت اختلاف و فعل او مناسب عبدالباری است با عدل و تناسب
 و بری است از تافرف و له تعالی ماضی فی خلق الرحمن من تفاوت زیر که الباری که
 بر عبدالباری تجلی فرمود شعبه است از شعب اسمائی که در تحت اسم الرحمن اند شعر
 عبدالباری هر چه کند از باری باشد او را مناسب با باری عبدالمصور که تصور
 تصویرش مطابق تصویر حق باشد زیرا که صد و فضل او از تصور حق است بت فضل او
 بر حق و موافق حق لاجرم کار او مطابق حق عبد الغفار سبب ینده جنایت هر که بر او
 حرمی کرده باشد و پوشاننده آنچه دوست میدارد که پوشانند از وی که پاک غفارت
 ستر عیوب او کرده است بحق غفارت او نیز همان میکند که با وی کرده اند عیب او
 پوشیده غفار الذنوب لاجرم او نیز میپوشد عیوب عبد القهار میبوی که اولی صفت
 و تأمید حق نفس خود را خنجر کند بعد از آن حق با اسم القهار را برای وی سبجی فرماید بر
 اعدای او و در بر اندازد هر که با وی در اندازد و اثر کند در احوال و تاثیر نشود از غیرت
 بر نفس خود و از قهر کنی همچو سحر ای بار بر دشمن تو قهر کند حضرت قهار عبد الوهاب
 جواهری که حق تجلی کرده باشد بر وی با اسم الجواد و بخشد آنچه سزاوار بود و بخواهد
 و غرض و تمایل الله بود زیرا که واسطه جواد و مظهر اوست شعر چون ببخشد نیز حق
 بخشد مدام مظهر و باب باشد والسلام عبد الرزاق بر زوتی که حضرت رزاق او را
 فرخ روزی آفریده باشد بر زق صوری و معنویه او نیز عطا دهد و مردم بقدر نیازت
 و حق تعالی در قدم مبارک او دست حق دیرگیتی نهاده بت قدم او مبارک است بما

باب العین

کو قدم نه دی بیار با عبد الفتح آنست که خدا تعالی عطا فرموده علم سهار بفتاح
 و فتح فرماید ابواب خصیصه و مخالف و مضلالت و مضایق و حضرت فتح ارسال فرمای
 بواسطه و فتوحات رحمت و انواع لغت شعر صفاح فتوح دریدا دست این جا
 فتح برقرار است. عجب احلیم عالم بعلم کشفی از حضرت خداوند عالم بعلم کشفی بی نقاب
 طلب دینی تامل کن که بلکه بجز صفای فطری و آید انوار قدسی بیت از جسم کد
 او در وحانی شد بی فکر و فعل عالم ربانی شد عبد القابض آنست که حق تعالی او را
 قبض کرده سوی خود جل و علی بعد از آن او را قابض نفس و غیره گردانیده رباعی از
 نه لایق و سزاوار بود پیوسته حکم عدل را بر او بود هر چه که آن صلاح مردم
 نبود مانند همه ارچه یار و اختیار بود عبد الباسط بسط او از سلطان سلطان بود در
 میان این دل چون جان بود از نسیم لطیف و کمدار ما همچو منچه دانا خدا ن بود
 منبسط بود بسط حق در خلق و دستان خدا از او دل شاد شده او بود و همه از او بسط
 او بجای اسم الباطن و لاجرم مخالف شرع باشد عبد المحض بر خاک نه پیش جان
 سپرد چون در همه آئینه خدا نیست که عبد الرحمن حفص ضد رافع است و عبد الرافع
 خود را رافع از سمیع اشیاء بنده بقیام او بجای حق رافع الدرجات و منظر اسم انحض
 سوی اسد و عدم محض بنده و لا شئی صرف یابد و منظر بجای اسم الرافع همه اشیاء عظیم
 بنده برزویت حق و راستی و گفته اند که مرتبه عبد الرافع رافع است و منصب او اولی و علی
 زیرا که عارف طلب کند رحمت را تا متصف شود بان نه رحیم باشد و نه مرحوم شعر
 جاوید بقای عارفان باد صد جان بعد از این دان باد عبد المعز آنست که حق را و
 سخی فرموده باشد و اسم المعز او نیز عزیز کرده خدا را عزیز دارد و بعزت حق شعر غرر زرد
 حق خار چون تو این نام داشت عزیز کرده او را عزیز باید داشت عبد المذل ظاهر
 صفت او ذلال است لاجرم خار کرده اند هر که او با حق خار کرده باشد با اسم الذل
 که سخی کرده بر وی شعر دشمن حق خار باشد پیش او خار دارد و گر چه باشد خوش
 عبد السمیع و عبد البصیر نظری مظهر و راقی منور که این اسمین سخی کرده باشد در وی

و متصف بود بمعنی حق و نصیر و شرف و با حق میزد و حق شنود او بحق نیز حکام حق کردند
 عبدالحکم حکم کند بحکم حق بر بندگان حق شعر خوش بود حاکم در چنین باشد حکم عبد
 الحکم همین باشد عبد العدل است که راستی کند در میان خلق زیرا که مظهر عدل
 حق است و در عدل شاد و شاد نیست بلکه بحسب استحقاق چنان مناسب مضایقه
 باشد تربیت فرماید شعر عمران سلطان عادل از خدا بیجو تمام را که باشد پادشاه
 عادل او و السلام عبد اللطیف لطیفی که لطیف فرماید بر بندگان خدا که بصیر است بموقع
 لطف او از غایت لطف ادراک مطلع بود بر بواطن بواسطه لطف لطف حق است بعد
 حق امداد میفرماید بندگان را و بندگان نمیدانند از کمال لطف او تجلی اسم اللطیف و
 رودی و اللطیف هو الذی لا یدرکه الا بعباد شعر مظهر لطف حضرت شاه است جا
 جانان لغت السد است عبد انچه صاحب خبری که حق تعالی او را مطلع گرداند بر علم
 خود بر ایشان پیش از بودن و بعد از بودن قال رسول الله ص علمت الاولین و الاخرین
 شعر بعلم حق اگر انشایدانی رموز دومی و فردا را سخنانی عبد الحکیم است که تعجیل
 نفرماید در خدای جان یعقوب بلکه عفو کند از وی و تحمل آید ای سودی و سفاقت
 سفاکند و رفیع سیئه بود جاحس کند بیت آنکه عبد الحکیم دارد نام این چنین است
 حال او و السلام عبد العظیم است که حق تعالی تجلی فرموده باشد بر وی عظمت
 خویش جلت عظمته لاجرم از برای ادای حق عظمت حق ندلایل باید غایت تدلایل
 بر این است تعالی بنده دلیل خود را در چشم مردم عظیم گرداند و ذکر او بزرگی در
 مردم منتشیر سازد و او را بزرگ و موقر دارند بطور امانه عظمت حق بر طاهر او شعر
 چون خدا تعظیم او کرده گو لاجرم واجب بود تعظیم او عبد العفور العظیم است و
 عفو ان جنایت و ستر ذنوب از عبد العفو زیرا که عبد العفو در اتم العفو ان است و
 عبد العفو کثیر العفو ان شعر آن کی دانما کنه بخشد و آن کی بخشش فرادان است
 این دو مظهر کنه بخششند مظهر این دان چه عفو ان است شکر شکر او بجان خود
 زیرا که لغت لغت از حضرت عزت میباید اگر در صورت بلا ناظری برسد در بطن

الا و نغابید کما قال اما سنا صلوات الله علیه سبحانه من اشدت نفقة لاعدائه فی سعة
رحمته و التبعة رحمة لا ولیا لله فی سعة نفقة هر بلا کر حضرتش را بود ان بلا بود
که آن آلا بود هر بلا کاید از او بود بلا خوش ملائی که چنان بالا بود عبد العلی ان است
که قدر او اعلی بود از دیگران دار فرمود همش در طلب معانی از نسبت اخوان و جاح
مجموع رتبه علیه بود و متخج فضایل سینه سحر عبد العلی را نسبت به عبد الکبیر بزرگی
که بزرگی کند بکبری ای حق و زیاده بود بزرگی و فضل و کمال بر خلق بیت بزرگ دین
خدا این بزرگ میدانش همیشه چو بزرگان بزرگ میخواست عبد الحفیظ آن است
که خدا تعالی او را محافظت فرموده باشد در احوال و افعال و طوایف و باطن شعر از هر
بد دست در پناه است محفوظ عنایت اله است و حق باسم الحفیظ سخی فرموده بر
دی تا ساری باشد از او در غشیا نش بیت هم نشین چنین کسی میباش در نه تنها
نشین میباش او باش حکایت کرده اند از سلیمان دارابی علیه الرحمة که مدت سی سال
ما شروع در خاطر او گذشت و نه در خاطر هم نشینانش مادام که هم نشین او بودند شعر
در چنین باب اگر باری باری نشین خوش سخنوری که بیانی باری عبد القیاس
صاحب دولتی که خدا تعالی او را مطلع گردانیده باشد بر حاجت محتاج و بقدر وقت
حاجت و توفیق یافته بر وفق علم او از غیر زیاده و نقصان و تقدم فرماید بر وقت
و تأخیر نماید از وقت شعر در همه وقت خود عطا بخند ان بقدر شهادت و ما بخند
عبد الحسین محاسبی که دایم بحساب نفس خود و انفس خود مشغول باشد و قیام نماید
بحاسب هر که تابع او باشد شعر هر که او در حساب او باشد که حسابش کنی بگو باشد
عبد الحلیل عظیم الشانی که حقیقی او را بزرگ گردانیده بود در جلالت و هر که او را بزرگ
و قدر او خود را حقیر نماید و از عبد الحلیل پیستی در دل بیننده در آید شعر رستمش که نظر
بر او افتد زود از جهتش بر او افتد عبد الکرم الت که حق تعالی نموده باشد او را اسم
الکرم و سخی فرموده بودی بکرم و تحقق یافته بحقیقه عبد بیت بقتضای آن الکرم یعنی
معرفه قدره و عدم التقدی عن طوره و انخلاف میدانند که العبد وافی بیده کان ملولاً

باب العین

لاجرم هر چه بخندید بکرم الله تعالی بخندید بهیت هر چه بخند از او با و بخندد و ذو جناب را
 مایه بخندد و عبد الکرم هر گاه بی که از کسی بنید ستر فرماید هر که جفی کند بر وی عفو و بخند
 نماید بلکه بکرم خصال و اصل فعال عذر خواهی نماید روایت قبل ان بعض اصحاب رسول
 صلی الله علیه و آله لما سمع قوله تعالی ما عرک بریک الکرم قال کریم کرش تا تمام غش
 پی پایان و بیج المحققین بحی الله والدین حدس سره فرموده که آیه از باب تلقین محبت
 تا در وقت حاجت محبت بود بنده را و فرمود که یا ایها الان ما عرک بریک الکرم
 لبقول کریم بیت کر کنه کرده بنده مغرور کر کنه کرده ام شوم مغفور گناه حسیع
 بندگان در جنب کرم او و زنی نیارد و مجموع لغتی که عالمیان را بخشیده با وجود فقیر
 قریبی ندارد و عبد الکرم بی آدم است زیرا که صد و فصل او از کرم رب اوست
 که بخند کرده او را بکرم ستر بنده حضرت کریم بود کرش لاجرم عظیم بود عبد اسجد
 سطر اسم اسجد اوست او اجد و جمله عباد است او حلیفه جواد است و جان نمی بخند
 عبد الرقیب رقیب من من ارش رقیب تر باشد چنین نظر کنی که ترا نظر باشد چون
 نفس عبد الرقیب ثانی است در بخند اسم الرقیب سجده نماید از صدی ارخند و او
 تعالی و اتد مراعات فرماید نفس خود را و رقیب یاران خود باشد چون حاضر شوند
 در حضرتش بر قبیله حق تعالی و نه تس عبد المحیب مستجاب الدعوه که اجابت دعوه حق
 فرموده باشد و اطاعت نموده باشد و قول تعالی اجیبوا داعی الله دخی دعوه الله
 اجابت کرده و بخند فرموده او را باسم المحیب او نیز بخت سبب الدعوه تخیرا
 اجابت فرموده فی قوله تعالی و اذا سئلت عبادی فانی قریب اجیب دعوه الداع
 اذا دعان فلیستجیبوا لی و عبد المحیب دعای دعا گوینان بحکم قرب و التوحید که لازم ایما
 شود وی است دعوت حق می بیند لاجرم اجابت را بدو اجابت بود بیت ما
 سأل و او محیب یاران فی اسجله بانگ و فرادان چون دعوت ماست دعوت حق
 واجب باشد اجابت آن عبد الواسع فتنس خیرش محیط بر هر شی هیچ شئی محیط نیست
 بوی زیرا که او را حاطه است بر سبب مراتب و هر شئی که بنید او را از فضل خود

باب العین

انعامی فرماید بخت مستحقان از او عطا یابند بخوان این از او نایابند جامع جمله کمالات
 در دمنان از او دایا بند عبد الحکیم آن است که عینا باشد بواقع حکمت در شیئا
 صادق بود در قول در نسخ و ثابت در عمل و هر فعل که یابد در شئی اصلاح فرماید
 شکر صلاح آفریند همه خوش حکمی استاده همه عبد الوالد که کامل بود و دوست
 سخا و بد و مستان خدا را حرم خدا تعالی او را دوست دارد و العالی محبت او کند
 بر جمیع خلایق ع همه کس دوست دارد و باشند الا جهل جن و انس عارفان یار
 غار او باشند قال النبی صلی الله علیه و آله ان السدا ذاحب عبد اد عاجز نیل ثم بنادی
 فی السما، فینقول ان السد یحب فلانا فاجنوه فاجنوه بل السما، ثم یوضع القبول فی الارض
 له شکر هر چه بینی دوست میدارد و را را که او را دوست میدارد خدا عبد الحکیم
 که حق تعالی او را بشرف شریف شرف فرموده باشد و کمال اخلاق و صفات
 و تخلق او با خلاق الیه برین بر آینه شرف او بفضل حسن خلق او باشد بر خلق
 خلق او هست حسن اخلاق داده خلق خوشی با و خلاق عبد الباعث زنده که خدا
 دل او را زنده گردانیده باشد بحیات حقیقه بعد از موت ارادی او از صفات نفس
 و سموات و انفسیه و او بطریق اسم الباعث است و قلوب مبنیه بجهل آب حیات علم
 کشفیه زنده گرداند و زنده دلان را بطلب حق ترغیب کند بیت نفسش روح
 غیبی زنده سازد هزار دل بکرم عبد الکاشمیه آن است که خدا تعالی او معاینه
 نموده باشد که حق شنید است بر همه شیا، و عبد الشمید شاهده در نفس خود
 در غیر حق را شنید بید لا حرم گوید شکر او شنید است بر اثر ما حاضر و ناظر فعلش
 ما عبد الحق نیست که حق او را بحتی کرده باشد و معصوم کرده باشد از باطل در خوا
 در افعال و احوال لا حرم حق را در هر شئی بیند زیرا که حق ثابت است و واجب الوجود
 و قائم بذاته و سوی السد ذایل و باطل بلکه در صورت حق میبند و باطل باطل شکر
 غیر حق باطل بود یعنی عدم این چنین فرمود ان ثابت قدم عبد الوکیل سبب
 با همه اسباب بیند خیال فعل خود در خواب بیند بود راضی که حق باشد و شکر

عبدلہیوم شادہ کند قیام اشیا، بحق و بقیومیت حق کہ سخی کرده اور قائم باشد بمصداق
خلق و محمد مردم باشد بلکہ مدخلوقات بود بقیومیت قیوم سلطان در آنچه خلق قائم بن
اربعاش و مصالح حیات سحر همه اشیا، باد بود قائم او بقیوم قائم و دائم عبدالواحد
خاص کردانیدہ خدا تعالی اورا بوجود در عین جمیع احدیت لاجرم بر واحدی کہ باید
سجود وجود واحدی بوجود بند یعنی بوجود حق مستغنی بود سخی از غیر شرف لاجرم غیر
حق نمیخورد هیچ را کم کرده کی پوید عبدالمجاہد انکہ حق تعالی اورا شرف فرمودہ
باوصاف کمال خود بقدر استعداد و قابلیت او اورا عطا فرمودہ از برتری و شرف
ہمو عبد المجید شرف جام استعداد او بر می بود ہر چه جوید از شرف بای بود عبدالواحد
انکہ حق تعالی اورا رسانیدہ باشد بحضرت واحدیت و کشف کردہ او را احدیہ جمیع
اسماء الکیہ و ادراک و فعل او بوجود اسماء الہی بود و وجہ اسماء حسنی شادہ نام
شرف اسم بسیار بقی شان یکی آن کی در بر یکی بن بیگی عبد الواحد و جود و قدرت
و صاحب زمان داد در قطبہ کبری است با قداول بیت قطب وقت و مکان
مینت دلی یاد کار محمد است و علی عبد الصمد نظر صدیہ است و ملجا اصحاب جناب
و رفع لمیات و ایصال خیرات و شفاعت کردہ شود بر دی عند اللہ تعالی در روضہ قدس
و اعطاء ثواب محل نظر عنایت حق سنن بسوی عالم در ربوبیت حق اورا رباعی اورا
شفاعت ابری پیش خدا میبرد کہ شفاعتش قبول است اینجا عبد الصمد است پناہ
مردم شب و روز فریاد رس خلق خدا و زجر عبد القادر شادہ قدرت اہد
کند در معذرات باسم القادر و اوصورت ید الکی است و ید اللہ صورت قدرت
ہر چه گیر دارا یاد گیرد و ہر چه ممکن بود بر دی تمنع نباشد و شادہ نماید مؤثر اہد
تعالی در ہمہ و مطالعہ نماید و دام ایمان مدد وجود دارد و واجب الوجود بر معذرت
و نفس خود را خدمت بند و مؤثر بود بقدرت اللہ تعالی در معذرات شرف بود در
قدرت قادر توانا مؤثر باشد از درجہ اشیا عبد الفتہ رحیم مرتبہ دارد
و سبہ، ایجاد ہم شادہ نماید و ہمہ اللہ حق تعالی اورا پیشوا ساختہ و از اہل

باب العین

صنف اول گردانیده لاجرم تقدم نمايد تجلی این اسم بمرکه استحقاق تقدم دارد
 باسم المقدم در مجموع چیزی که تقدم آن واجب است از افعال شعر بود او پیشوای
 پیشوایان تقدم دارد او بر اهل ایمان عبدالموجود از قدی دور و از طغیان بعید
 از شقاوت دور و از ان عصیان سعید دیگران را نمی فرماید رند زانکه حق او را
 چنین بیکافرید عبد الاول مشاهده فرماید اولیه حق بر هر شئی دارلیمه او سلاله
 بر همه و او اول بود بر تحقیق و موصوف است این اسم بر مجموع در مقامات و در مقام
 بطاعات و در سرعت بحیرات و اول بود بر هر که وقفه کند با خالقیه از برای تحقیق
 او باز لیمه و خلیفه او که موسوم است بقسمه حدوث عبد الآخر سلاله نماید و آخرت
 حق تعالی و تقدس رباعی حق بعد از فای خلق و عالم تحقیق قوله تعالی کل من عیسیا
 و بقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام شعر آفتاب وجه باقی یافته بروی مدام
 از فنا این بود باقی ساقی و السلام عبد الظاهر ظاهر شود بطاعت و خیرات تا هدیه
 تعالی کشف کند او را اسم الظاهر و بداند که اوست که ظاهر است و متصف شود در ظاهر
 حق و دعوت مردم کند کجالات ظاهره دار استن ظاهر در ترجیح تشبیه بر تنزیه همچنان
 دعوت موسی بود و وعده دادن امت خود به بهشت و لذت جسمانیه و نعیم
 نقاشیه و عظیم گردانیدن توراتیه بحکم کبر و کتابت آن بآب رز شعر همیشه حکم
 ظاهر پیش کردی نظر با اهل ظاهر پیش کردی عبد الباطن بالغ در مقامات قلبیه
 خالصه شعر علم ازیرا بود ظاهر باطنش راجع است بر ظاهر و حق تعالی را
 مقدس گردانیده و باسم الباطن او را انجلی کرده در وحایات او غالب شده و او را
 بر باطن یافته لاجرم از غیبات خبر فرماید و مردم را کجالات مخویه دعوت
 کند و اصحاب و احباب را بتقدیس و تلمیز راغب گرداند و تنزیه را ترجیح دهند
 تشبیه همچنانکه عیسی دعوت امت میکرد در روحانیات و عالم غیب و تخریق
 مرقع و غلت و خلوت و میفرمود آخوشنوا و آخوشنوا و آخوشنوا و آخوشنوا حتی بر
 اند جبره شعر ظاهر و باطن رعایت میکند دینی و عقی عمارت میکند عبادت

ولی که والی مطلق او را بنی آدم کرده اند و در بطور در میان او با اسم الوالی و او حاکم
نفس خود و غیر خود است در سیاست الهی و عدل او قائم در میان عباد الله و مردم
دعوت کند بخیر و امر فرماید بمعروف و نهی کند از منکر و الله تعالی او را مغرور و کرم
و موفّر کرده اند و او را اول معادای سجد بود در روز قیامت در سایه عرش حضرت
عزت و او سلطان عادل است و ظل العرش الازنین بر میزان اعمال صالحه او تقبل
بود از سوارین رعایا بریزد که حسنت و خیرات رعایا در ترازوی او نهند بی آنکه حسنه
از جر رعایا کم کنند زیرا که دین رعایا سجا کم عادل قائم است و رعایا را بخیرات
ترغب مینماید و او ناصر عباد الله است و الله تعالی - و یر و حافظه ما را در سفر و شاه
عادل او باشد چنین سایه حق است بر روی زمین عبد المتعالی الله تعالی است
در علو از دراک عنده عبد المتعالی مظهر دوست بقیده و موقوف نماید هیچ کالی و عی
که حاصل شود او را بلکه بهمت عالی ترقی کند از مرتبه عالی با صلی بریزد که علو حقیقت
که مقدس است از علو مکانی و مکانه مشاهده فرماید الاجرم لا ازال طلب کند در جمیع
کحالات و اکرم و اعلی خلق اعنی خشیاست ماسور بود بطلب نیایدی علم بقوله تعالی و قل رب
زدنی علما شکر گریبانی کمال اهل کمال همچنان با ش طالب متعال چون کحالات
نهایت نیست تا ابد میل کمال کمال عبد البر محسنی که مقصود بود در جمیع انواع بر
صورت پیش همه سیکو به این سیکو دیگر کو انواع برکت بخاید و بر فضلی که داشته
باشد عطا فرماید و لکن البرین این را بعد الی الاخر الایه بیت جامع مجموع سبکی او بود
این چنین مجموع سیکو بود عبد التواب دائما بر از سیکو و بحق از سویی اسد باز سیکو و بحق
ناشایده توحید حقیقی کند و قبول توبه گناهکاران معذور گرداند سفر با کشتن با خدا
باشد مدام از خود دار غیر خود هم و السلام عکس تقم آن است که قائم گردانیده شده
او را خدا تعالی از برای اقامت حدود در میان عباد الله بر وجه مشروع و اغراض و مخرج
نفرماید برگ حدود و کلمات تعالی و لا تأخذکم بهما رافة شکر کینه از دشمن خدا بکند که چه
صد بار و لیا بکشد عبد العفو کثیر العفو و قلیل المواخذة عفو و تجا در نش از مردم بسیار بود

باب الحین

وخواه اندکی سفر ملک هر کس که گمائی گذران عفو کند هر گمائی که بود از دل جان
 عفو کند قال النبی ان الله عفو رحیم وبقدر که در گذر از سر تقصیر غلام هم عفو شود
 گناه خواجه و سلام عبد اروف رحیم ولی که حق تعالی او را بطرز رفت و رحمت خود گردان
 باشد و او را رحم بر خلق الله بود بمردم الا در حد و دشرعیه زیرا که میداند که خدا تعالی
 احواسی نماید بر دست او حکم و قضای الهی است و رحمتی است از حق تعالی اگر طاعت بر تقصیر است
 باطناً اقامت حد عین رافقه است و معرفت این نکته لطیفه خاصه خاصه انخاصه است
 شعر در باب بدوق این روایت زنهار مکن ز ناسکات عبد الملک الملک ان است
 که مشاهده کند ملکیت ملک الملوک در ملک و ملک نفس خود را ملک خاص او بیند و چون
 تحقق یابد مشاهده ملکیت حق در شیء مستقل گردد و بعدویت وجود از هر چه تملک او
 گرداند بلکه از هر شیء و چون مملوک را ملکی و ملکی که تابع شود از مالک مانند لاجرم مالک او بطور
 مالک الملک گرداند شعر از ادبوز بنک در کوین مالک باشد هم ملک او در دارین عبد
 ذی السجده و الاکرام ان است که خدا تعالی او را بزرگ گردانیده باشد با تصاف و بصفه
 حق و تحقیق باسمای او و همچنانکه اسمای حق مقدس است و بزرگ و منزله عظمی
 نیز همچنان باشد و جلالت و قدرت دشمنان خدا را بکشد و لطیف در کم دوستان را
 نوازد شعر ما را بنواخت دشمنان را بکشد با یار و با یار بدینان سر داخت
 عبد المظفر پادشاه عادل است این پادشاه حکم او عدل است از عدل آله و دائم
 سر در اعدل قائم گرداند تا از نفس خود داد و غیر بدید و حق عزیز خود بستاند نظری
 که عزیزان معرفت و شعور نباشد زیرا که عدل سیف نماید بعدل الله تعالی که تجلی گرد
 در او هر آنیه حق مستحقی رساند و قلع و قمع کند هر جوری که اطلاع یابد بر آن و بنید از دهر
 واجب بود انداختنش در دارد دهر که واجب بود دفعتش شعر بر گرسی نور پادشاه
 همایه حضرت اله است کما قال رسول الله ص ان المقسطین عند الله علی منابر من نور
 عن بین الرحمن و گناید بین الدنئی بعدلون فی حقهم و اعلمهم و ما دلو شعر پادشاه
 که چنین بود عادل دین و دنیای او بود کامل عبد الساجع صبح کرده در دمی خدای

باب الحسین

جمیع اسماء وادرا منظر جامعیت گردانیده لاجرم جمیع میگوید بحجبت الهیه هر تفرقه که باشد
 از نفس خود و از غیر عبد جامع منظر جامع و اشقی مجموعه اسمای الهی خویش عبد الغنی حق
 ساخت بر از همه خلق غنی در باب غنای با اگر بایستی یعنی غنی مطلق عبد الغنی را غنی گردانید
 از جمیع خلائق و عطا داده و از از غیر سؤال از غیر حق الالبان استعدا و تحقق بفقیر ذاتی
 افتخارش یعنی علی الاطلاق بجمیع مہمت شعر مقتضی باشد بحق و از غیر حق باشد غنی این
 غیر محتاج کی باشد بر دون دنی عبد الغنی تو انگری که خدا بیغالی او را تو انگری گردانیده و
 بعد از کمال غنا و ادرا منظر خلق ساخته تجلی اسم الغنی بر روی بیت تو انگری که بسی گس
 تو انگری را و مگر که منظر الغنی است ان میگوید عبد المانع ان است که خدا بیغالی محفلت
 فرماید و منع فرماید از هر چه در روی تادی باشد اگر چه طلب کند و دوست دارد و وطن
 او بر آن که در آن چیز است چون مال و جاه و صحت و امثال این و حق سبحانه و تعالی با و نماید
 سنی قوله تعالی عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم دیاری که
 تحقق یابد باین اسم منع اصحاب و احباب کند از هر چه در روی ضرری و فساد باشد
 و مانع حقیقی بواسطه عبد المانع منع فساد کند از غیر شعر کمال نمیدهد از ان فقر ترنج کان
 فقر بسی به بود از مال برینج عبد الضار و النافع آن است که حقیقی نموده باشد او را
 فعال نماید حق است و توحید افعال حق بر او ظاهر شده لاجرم شعر نفع و ضرر و خیر و
 شر بنید حق و چون تحقق باین اسمین یابد و منظر اسمین کرد و ضار و نافع مردم باشد
 بر رب خود و الله تعالی بعضی از عباد را منظر اسمین گردانیده و بعضی را منظر اسمی از این اسمین
 همچنانکه شیطان و تابع او را منظر ضرر گردانیده و خضر و ذوالش را منظر نفع شعر نفع و ضرر
 خیر و شر باشد از او که از اهل و حدی بشو کو عبد النور آن است که حق تجلی کرده باشد
 بر روی باسم النور و مشاہد فرماید معنی قوله نعم الله نورا السموات و الارض و النور طاهر است
 شرف آفتاب است و عالمی سایه سایه پیداشده بهجایه و عبد النور نور صورت و معنی
 که اهل مساوات و ارض با و هدایت مییابند کما قال الله اعلمنی نوراً کما طهرش نور و طهرش
 نور است هر که روشن نذیر او کورست عبد المادی حق تعالی منظر این اسم را شمای

باب العین

خلق گردانیده سفر رهنمای خلق ^{کلی} ناطق بحق هر چه گوید باشد آن صادق بحق
 مبلغی که آنچه مراد نازل شده بطریق وحی یا الهام است و ماوراست بمبلغ آن پی زیاد
 و نقصان میرساند کالبنی ۳ بالا صاله دوره شده بالتبعیه شعرا و باصالت برساند پیام
 بنیابت بشما و السلام عبدالبدیع ان است که مشاهده نماید که الله تعالی بدیع است در
 وصفات و افعال و او را سطر این اسم گردانیده باشد لاجرم اختراع کند از غیر مثال چیزی
 که غیر حاضر بود از مثل ان رباعی این علم بدیع را بیانی دیگر است اسرار حاشی نشانی
 ذکر است یاری که بود سطر این اسم بدیع ادران طرف دیگر دانی دیگر است عبدالباکی
 ائمه بنده بقای خود سجدا از خدا یافته بقا چون ما باقی بقای حق بود در زمان قیامت
 و تقبل کند حق را بحق تعبیریت محضه که لازمه تعیین اوست محبت است و محبوب نصیب
 و جمیع دطلابت و مطلوب یقینا و حقیقه زیرا که این عبد را اثری در سیم باقی مانده باقی
 شده در وجه تجلی حق باقی شعر وجه باقی اگر نماید رو بسج و حسی نماید ان تو عبد
 الوارث سطر اسم الوارث است و او لوازم عبد الباقی است زیرا که عبد الباقی بعد از فانی
 او باقی بقای حق بود هر آینه میراث بود آنچه حق میراث بگیرد از همه بعد از فانی همه علم
 و ملک لاجرم عبد الوارث و ارث علوم و دیانت ایمانست کما قال منینا ۳ العلماء و رثه
 الانبیاء بیت من حسینی ندیم ای یار من یافته میراث از خلق حسن علم تو باشد همه از
 قیل و قال دان من میراث من باز حدیث عبدالرشید سرشدی که حق تعالی او را ارثی
 داده باشد تجلی این اسم در وی کما قال لا یوهم علیه السلام و لقد انقیا ابراهیم ر شده
 بعد از ان بارش در خلق قیام نموده در مصالح خلافت و پیوبه و اخویه و در رعاش و معاد سفر
 سر شد است و خلق را ارشاد فرماید بحق بر دل مسترشد خود راه بگوید بحق عبدالصبور
 ستانی شبت بود در امور تجلی الصبور در وی تجلی نفرماید در عقوبات و مواضع صبر کند
 در محامدات و ریاضات و بیات و تغیر نیاید از انبیا، مودیات بیت ایوب صبور این چنین
 صابر بود در حال بلا صبر خوشی میفرمود العبره آنچه عبور کند بوی از طوایر احوال مردم در
 جزو شر و آنچه جاری است بر مردم از نفع و ضرر در دینی و دنیوی و بر ثواب عقاب بر د

باب الثمین

رسید در درجۀ بر بوالطن و خفیات کار و تا طاهر کرد و در روی عواقب امور و معرفت خفا
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله امرت ان يكون لطفی ذکراً و همی ظهراً و نظری عبرة
 و در عبره عبور داخل است از رویه حکمت و بطول هر خلقه بر رویه حکیم و از ظاهر وجود
 بباطن وجود ماحی و صفات او را در همه اشیا شایده نماید شعر در حکمت افروختن ای
 سلیم کر زانکه نظر کنی توان دید حکیم بی حکمت نیست هر چه باشد موجود خویش
 حقیر کرد و خویش سلیم العقاب گاهی عبر باشد از عقل اول و گاهی از طبیعت کلیه نفس
 ناطقه را و رقا خواند و عقل گاه پر از میکند از عالم سفلی و حقیق جسمانی بعالم علوی و انوار
 قضای مدس ع مانند عقاب زان عقابش خوانند و اگر متابعت طبیعت یابد شود
 بحقیق سفلی گویند و راه عقاب و دریاب و فرق میان این اطلاق و ان اطلاق است
 بود بقاین شعر عقل از رویا لایا در نشیب ماند در هر دو حال صوفی آن را عقاب
 خواند العلة عبارتست از بقای خط بند در عقل یا علی یا مقام یا بقای رسم یا صفة شعر
 معلول بود و خواصه و اشیداعات یارب که میباید بچکس را علت العناء حضرت احدیت
 نزد ما زیرا که در آن حضرت غیر از محالی نیست شریحیاب و جلال مستور است در کاد
 از عقل ما دور است و گفته اند که حضرت واحدیت است که اسماء و صفات هست و عباد
 غیم رقیق میگویند که حامل میان آسمان زمین است حضرت احدیت حایله است
 میان سما و احدیت و از کثرت خلقته و در این تاویل حدیث نبوی صلی الله علیه و آله
 سیر مایه کائناتی غما و حضرت واحدیت متعین است متعین اول زیرا که محل کثرت و ظهور
 حقایق النسب اسمائیه است و هر چه آن متعین بود مخلوق بود و ان عقل اول است قال
 اول ما خلق الله العقل و تقابل سکویه قبل ان یخلق الخلق و حق در این حضرت متعین است
 بعد از خلق اما اگر مراد سائل خلقی عالم جسمانی بود و عا حضرت الهیه تواند بود یعنی بر
 جامع و اگر سوال از امکان رب بود حضرت الهیه متشأ ربوبیه است الحمد للحموة و الحمد لله
 روح عالم و قلب نفس عالم است و ان حقیقت انسان کامل است و غیر حق نداند این
 حقیقت قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری شعر و انای این حقیقت

باب الفاء

در حقیقت حق است در حقیقت دلگزی این حقیقت الفاء، کتاب است از سهوی
 زیرا که سهوی دیده نمی شود همچنانکه عفا و سهوی موجود می تواند بود و سهوی مطلقه
 معقوله است و بیشتر که میان مجموع اجسام شمر عصر غلظت همچنانکه کرچه عفاش
 نیز می خوانند عوالم البس جمع سرات نازله از حضرت احدیت زیرا که ذات و شبه
 تزل فرموده بنفیات در سرات مصطف شده صفات روحانیه در سالیه جسمیه
 بیت متلبس با این لباس ابد همه عالم با این اساس ابد العین عین ثابت حقیقت است
 در حضرت علمیه موجوده بنسبت بلکه معدومه ثابت است در علم الیه و مرتبه نایه است
 از وجود حقیت عین تو در علم او ثابت بود لا جرم دائم — عین لشی عین
 اشیاء حق است اگر دانی روز حق شاید از کلودانی عین ابد و عین اعلی عالم انسان
 کامل است که متحقق است بحقیقت برزخیه کبری زیرا که ابد تعالی نظر مسفر باید بنظر او
 بعالم و رحمت میکند طایق را بود داد چنانکه فرمود لولا ان لا خلقت الا فلک لمان
 کامل متحقق است با اسم البصیه لا جرم هر چه بیند در عالم بعین این رسم شاید نماید شعر
 آینه ما اولش بسته رود و بیناید نور روی او باد عین الحیوة باطن اسم الحی است
 در زنده دل که متحقن باید سخی و از عین الحیوة سترتی نوش کند زنده جاد دان و بخدا
 زیرا که زنده بود بحیات حق و هم زنده کان زنده بحیات او ستر از زنده سخی باشد و
 مانده ما و خوشتر از بیاضیت درین چشمه بگو العبد یعو علی القلب من اعلی
 او دقت الفجی کیف کان ستر از خانه دل برفت و شب دلبهر عیدی بود و ارباز
 در آید در باب الفاء الفتح باقی قابل برقی است از تفصیل ماده طلقة بصورة ماده
 نوعیه با طور انچه باطن بود در حضرت واحدیت از نسب اسمیه و بر در انچه گویند
 بود در ذات احدیه ارشئون دانیه حق چون خفای کونیه بعد از تعین در خارج
 غایت مجمل حاصل اند پوشیده شد هویدا وحدت ظهور و ضرورت کثرت شدند پیدا
 الفتح انچه گشاده شود در بنده بعد از آنکه بسته بود بر روی از نعم ظاهره و باطنه چون
 از راق و عبادت و علوم و معارف و مکاشفات و غیر ذلک شعر میسرند ما را

مفوج خاص و عام خوش دری بگشاده مارا و السلام الفقه الكائنات وضعف و در
اصطلاح ساکن شدن حرارت طلب که لازمه بدایت سحر برخواست ترک ستم بسیار
فقه الکفایت بنشت و فقه بنشاذ آبی بر ششم رنجت الفرق الاول احتجاب خلق از
حق و بقای رسوم خلقیه بحال خود سحر خلق از حق اگر محبوب باشی برسم خوشتر بنقلوب
باشی الفرق الثاني شود قیام خلق است سحر در رؤیت وحدت و کثرت و کثرت در
وحدت از غیر احتجاب بواجبی از وحدت و کثرت سحر خلق را می بینم ولی قائم بحق
وحدت و کثرت گردانم سحر بالفرقان علم تفصیلی است فارق بیان حق و باطل و قرآن
علم اجمالی لدنیت جامع جمیع حقایق سحر و بفرقان حق و باطل کن جدا تا که باشی
عارف هر دو سرا حافظانه جامع قرآن کجوان مجمع جمیع خلائق را بدان علم تفصیلی
بود فرقان تمام علم اجمالی است قرآن و السلام فرق الجمع کثرت واحداست بطهور
او در مراتب آن ظهور شئون ذات احدیت و آن شئون در حقیقه اعتبارات محضه
زیرا که تحقق ندارند الا در وقت بروز واحد یعنی بصور شئون سحر بطور آن یکی نماید و
آن یکی زود نماید ازین دو فرق الوصف ظهور ذات احدیه است باوصاف و حضرت
واحدیت بیت آن ذات یکی صفت بسی درایش این را بکبر آن نفسی درایش الفرق
بین المتحقق المتعلق متعلق آن است که کسب فضایل و اخلاق و اوصاف حمیده فرموده است
تکلف و تعاملاً و احتجاب نموده از رذائل و دنایم و او را آنا رسماً الکیه بود اما متحقق باسماً
آن است که حق تعالی سطر اسماً و اوصاف خود گردانیده بود و سحر فرمود باوصاف و
اسماً در روی و محرکده اخلاق و اوصاف او سحر جویشی افاده در دریای ما شود
اوصاف و هم اسماً الفرق بین الکمال والشرف اسخه کمال عبارتست از حصول جمیع
الکیه و حقایق گویند در النسیه ع هر چند بود بیش کمال بیش است و هر یاری که خطا او
الکیه و حقایق گویند او فرط طور او اتم و در دوستی جمیع الکیه جمیع صفات و اسماً و در
اکثر بود الکمال باشد و هر که را خطا از اسماً الکیه اقل و انقص و از مرتبه خلاف الکیه بعد سحر
ناقص منشین کمال را حاصل کن خود را کمال کاملی کامل کن اما شرف عبارتست از اتم

در سایه میان موجد و موجد و هر شئی که در سایه میان او و حق کمتر بود و احکام و جوشن بر
احکام امکانش اغلب آن شئی را شرف و اگر در سایه اکثر باشد آن شئی در حسن هر آنیه عقل
اول و ملائکه مقربان از ایشان کامل و اشرف باشند و انسان کامل را با ایشان محمل سخن
میان اشرف و المحمل بمنزله است ترا کردم جز در قیاب میگو ملک اشرف بود زیرا
کامل بود انسان کامل محمل از او الفطور تمیز خلق است از حق بتبعین و توابع بتبعین
شعر موج دریا نگر بدیده ما بتبعین تمیز میفرز انعموانیه خطاب حق است سرق سقا
در عالم مثال شعر فدوانیه خطاب حق است با اما بخواهید چنین میفرز با بالصلوات
الصاحب الزمان و صاحب الوقت و اسماح تحقیق بود و بصحبت برزخیه ادلی و مطلع
بر حقایق اشیا که خارجند از حکم زمان و متصرفات اضیبه مستقبله تا آن دائم که طرف
احوال بر صفات و احوال است هر آنیه متصرفست بر زبان لطی و قشرد در مکان طبع
و قبض و تحقیق است بحقایق و طبایع و دانسته که حقیقت در قلیل و کثیر و طول و قصر
و عظیم و کبیر و صغیر متادی است غریبه فی صغیر و کبیر عینیه و جہول با مبدء و علم
و وحدت و کثرت و مفادیر مجموع عوارضند و صاحب الزمان متصرف در همه و در تمام
متصرفست همچنانکه در عقل و تصرف او در شئ و کشف صریح معلوم و مفهوم شده
بریز که متحقق بحق بود بحقایق و عقل او و طور و دارای طور حس و دهم و عقل است او را
سلط بود بر عوارض بتبعین و تعدیل و تغییر و تبدل شعر بر همه چیز حاکم است این شاه
هست صاحب زمان و ظل الله صبح الوجه متحقق بحقیقه اسم السجود و متحقق بمظهریه این اسم
و متحقق رسول الله ص اسم السجود ردی جا بر رضی الله عنه انه ما سئل قط الا و سن
استشفع به الی الله لا یرد سؤلکم کما اشار الیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله
و سلامه علیه اذ کان تکلم الی الله حاجه فابده بمثلها الصلوة علی النبی صلی الله علیه و آله
ثم سئل حاجتک فان الساکرم ان یسئل حاجتین فیقضی احدیها و ینزع الاخری و تحقیق
بوراته او در وجود او علیه الصلوة و السلام را خفیا چنانکه فرمودند نذرت اشعث مد
بالابواب لو اقم علی الله لآثره و ادر اصبیح الوجه سجدت لقله اطلبوا السجود غدا صبح

الوجه شعر همت عالی اود هر چه بخای بخشد هر چه بختد تجاوز دالکی خشد و فی بقیه
عنه حسان الوجه شعر کام دل راز ماه ردنی جو حال خود با چنین کسی میگویم الصبا
نفی شتر تمانیه اگر از خفته شرق روحانیات و دعا می که یافته باشد خبر شعر میرسد
صبا بر قرض کسان میاید خوش بینی است که از شرق جان می آید الصدیق مباحث
در صدقیت کمال صدق از صدیق یحیی چنان تصدیق از صدیق میوه صدق النور
کشفی که بعد از ظهور ستر رگردد و برقی که در خشد و باران بارد صادق خوانند و الا کاذب
و چون کشف بمقام جمیع رسد صدق النور خوانند زیرا که استار داشت بعد از آن باشد
بیت هر که که کشف این چنین باشد حاد و ان کشف یقین باشد الصدا انکه چون
از ظلمت بهار برود و دل را محبوب کرد اند دل را از قبول حقایق و تجلیات النوار
اما اگر در سرخ برسد حرمان دین خوانند در آن شعر بماند در حجاب اندک بکلی نیاید
نور خود حاصل بکلی اعوذ بالله منه الصغی فاست در حق تجلی ذوق الصفوه صدقیت
و تحقق لبها از کدرت غیر نفیعت این صفوت این صفت دانش صوفی صفت صفا
حوالش صوره اتحق محمد صغی صل لد علیه و اله تحقیق او بحقیقت احدیت و واحد
و تعمیر کرده اند از او علیه السلام بهاد و از این عباس رحمة الله سؤال کرده
از منی صاد فرمود و جبل مکتبه کان علیه عرش الرحمن شعر صورت حق محمد است بنام
ص و طه بود علیه السلام صوره الاله انسان کامل است که تحقق یافته بحقایق اسماء الهیه
شعر آن یکی خاتم این یکی آدم این عظیم است دالان یکی عظیم صواعب الذکر احوال و
مواطن معنویه اند که گاه میدارند و اگر را از حدائی از مذکور و بر میگارد همت بر مذکور
بکلیه شعر فیه مذکور در دل و اگر خواند یافت دیگری حافیه صوره الاراده انقطاع
نفس است از رزق و توقع شتی باراده غیر حق و شود و وقوع جمیع شتیا باراده
حق تعالی و تنیس شعر هر چه بود و همت دما باشد در جهان حکم او کرده ارادت را
باب القاف القابلیه الادی مصل اصول است و این خیم اول است شعر اصل جمله
تقین اول جامع چهار کتاب و هفت هر یک قابلیه الطور و محبت اول است که شایسته

بود بقوله تعالى فاجبت ان اعرف محبت طهور فرمودند در رحمت بخلی کشودند و در همه
 اینیه عیان گشتند خولیت را بخولیش نمودند قاصد قوسین قرب اسمائیت باعتبار
 تقابل میان اسماء و در اسم الهی که دایره وجود میخوانند همچنانکه ابد و امانده و نزول و عروج
 و فاعلیته و قابلیته و ان اتحاد است حتی با بقای تیز و اثبتیه اعتباریه جیت بنده که
 خنن قریب شود اعتبار دوی بود شود القیام بعد بیدار است از خواب غفلت
 سرخواستن از سنه عبرت در حال سیر الیه الی الله شعر باش بیدار گیران بر خیز از برای
 خدا و ان بر خیز القیام مابدا استقامت است در حال بعد از نماز عبور بر مجموع منازل
 و میر از آمد با بعد در الله و سرون آمدن از رسوم بکلیه شعر خوش قیامی که قائمیم باد
 استقامت چنین بود نیکو التفتش تعلق خوف در جا و بگردیده مرغوب و موعود و قشع
 وسطه مقابلانند بوقت حاضر نه باجل شعر بگذر از خوف در جا با نا نشین عارفانه شود
 از این دریانشین قصه ماضی و مستقبل کما حالیا با بحال نا نشین القدم سابقه است
 رعایت لم یزلی دایم حکم حضرت حق تعالی و تقدس نبوه را بحال میرساند دستعداد
 او را تمام مسبک داند از مواهبه اخیر و نسبت با بعد شعر بقدم کار را تمام شود خلق را حال
 با تمام شود و قوله علیه السلام لا یزال جهنم یقول مل من یزید حتی یضع السجاری فیها ندمه
 فیقول تظنی تظنی و این موهبت اخر مواهب است که حق تعالی تقرب سفیر یابد
 با سبی که چون عبدا ته ال یابد تحقق او کامل شود شعر کمال تحقق قدم خویش قدم
 اخر مرتبه دیش قدم الصدق سابقه جمیده مواهب جزمیه که حق تعالی سفیر یابد
 بر بندگان مخلص مخلص من قوله و لیس الذین اسوا لهم قدم صدق عند ربهم شعر
 صدق ماباد دایم ارزانی نزد ما صدق به سلطان القرب عبارت است از وفا
 بعد سابق بیان حق دینده شعر بخدا عهد لسته ام بخدا انگیم عهد با خدا بسته فی
 قوله تعالی الست برکم قالوا بلی و این حاضر مقام قوسین القشر علم باطن همچو سفرد
 علم ظاهر همچو پوست سفرد در پوست میر و در تعلیمی نیست یعنی بشریت
 طریقه نگاه دارد بطریقت حقیقت را محاطت کن زیرا که هر حال او در نفیست

از جنس تربیت شود کامل و نسبت ذات با عیان نشا و اسماء الیه اند چون قادر و مبردا
نسبت ذات بسوی اکوان خارجیه نشا و اسماء الیه اند ربوبیه اند چون رزاق و حقیق و دانا
که الرب بی اضافه اسم خاص حق است و مقتضی وجود و تحقق ربوبیت است و آنکه مقتضای
مالوہ میکنند و تعیین مالوہ در حضرت علیہ السلام هر چه ظاهر شود از اکر اکر ان صورت اسمی از اسمای
ربانیت که حق آن صورت را تربیت می نماید بان اسم در باب تربیت ربوبیت است
یعنی موجودات خارجیه می نماید شعر اسم رب است و صورتش ربوب ان محبت است
انکه محبوب رب الارب حق است باعتبار اسم عظم و تعیین اول که نشا و جمیع اسماء الیه
و فایة العالیات و قبله حاجات و حوادثی مطالب و جامع مشارب دالیه الاشارة بقوله تعالی
وان الی ربک المنتهی و بنیام مظهر تعیین اول است در ربوبیت عظمی مخصوصه است با و شعر
رب الارب رب ربوبیت خوش ربوبی محب و هم محبوب است اسم الیه مذاتیه
یا صفتیه با فعلیه بر زیر که اسم اطلاق میکنند بر ذات باعتبار لغب و تعیین و ان اعتبار یا
حدی سببی محض چون عین و اول و آخر یا غیر سببی چون قدوس و سلام و این قسم را اسماء
ذات میگویند و اگر سخن است وجودی که عقل اعتبار میکند از غیر ان که زاید و اندر ذات
شعر مکر در عقل را میگوید گفت چنین در حکمانه توان سفت و این قسم تقطع او
موقوف نیست بر تقطع غیر چون عالم و قادر و اسماء و صفات خوانند و اگر موقوف بر وجود
غیر چون خالق و رازق و اسماء و افعال گویند زیرا که مصادرا فعالند شعر که تو اسماء
و چنین دانی عارفانه خوشی و فروخوانی الرقی نگشود در سببه و بنود جمال اسماء
نمودند جمالی کمال و رتی در اصطلاح اجمال داده و حداینه است و عنصر عظم مطلق گفته
در توفیق بود قبل از افریدن اسمان و زمین و موقوف شد بعد از تعیین او و خلق و بر نسبت
و احادیث اطلاق میکنند باعتبار عدم ظهور واحدیه و بر بطون اشیا و همچون حقایق که
مکنونه بودند در ذات احدیه پیش از تفصیل حقایق در حضرت و احادیث مثل شجره
در لوله شعر با هر دانه درخت و برکی و بار بار با سیوه بسیار توان دیدی بار بار انگاه
در ان درخت و ان سیوه مکر در هر دانه بین درختی پر بار الرحمن اسم حقیقت اعتبار

جمعیت اسمائیه در حضرت المیه که از این حضرت فاضله میفایده وجود و هر چه تابع وجود
 از کمالات جبر جمیع کمالات بت وجود او میدهد وجودها لطفا و از کرم نمودها علم
 بر عرش مجسم در رحمت چنین کشودها الرحیم اسم حق با اعتبار فضیلت کمالات مخصوصه
 برای امان جان معرفت و توحید شکر رحمت خاص او دری کشاد علم و توحید مومنانه
 داد الرحه الاثنانیه این رحمت رعایانیه است که مقتضی نعم سابقه است بر عمل چنانکه حق
 فرمود و صحت کل شیئی رحمة و علما بواسطه عمل نمی بخشد تا کرده سؤال از او درم بخشد
 عالم همه از رحمت او موجودند هر چیز که خواهد مکریم می بخشد الرحمة الوجوبیه رحمت
 رحیمه بود که موجوده محساست فی قوله تعالی ان رحمة الله قریب من المحسنین و این
 رحمت داخل است در اثنانیه زیرا که رحمت بعل محض منت است شعر تو عمل کن تا
 سلطان رحیم کرد واجب حق از بهر تو الرودا ظهور صفات حق است بر بنده خوش
 طهوری که جاودان مباد این چنین دائما چنان مبادا الکردی این بفتح را و بدان دان
 کبریا و ستوان الطهاره بدست صفات حق را باطل دان طاک عبد است قال تعالی
 الکبریا و ردائی و العطفه از اربع فن باز غنی واحد افضمته بیت اظهار صفات حق باطل
 چکنی رو بر درگیریا کبریا کبریا خلق و صفات و خلق رسوم هر چه می بینی همه آثار او
 دوست دارد دوست هم ندارد دوست زیرا که ماسوی السدا را دوست ناسته از
 افعال او شعر همه آثار قدرت او بیند لاجرم هر چه هست نیکویند رسوم العلوم و رسوم
 العلوم شاعرانند زیرا که رسوم اسماء و الکیه اند چون سمیع و بصیر که ظاهر شده بر سنور که
 چه ای که پدید است و شاعر جا باشد که تعبیه کرده اند بر در دارالقرار بین حق و خلق با
 هر که خود صفات خود را شناسد تمام عارف شود که آثار حق و آثار صفات رسوم اسماء
 ادست است من عرف نفسه فقد عرف ربه شعر حق شناسان سخن چنین گویند همه
 در معرفت همین گویند الرعونه و قوفت با حلقه نفس و مقتضی طبع او بارعونه دمی شو
 هدم در شوی پس تو نشوی بندهم الرقیقه لطیفه روحانیه که اطلاق میکند بر طایفه لطیفه
 که را بلکه باشد میان دو شئی چون مدد که واصل شود از حق بعد در رقیقه رار رقیقه

باب ششم

در قیقه الارلقه بیکویند و اطلاق را بیل کند شعر در باب که گفته شریفست الروح فی اصطلاح البقوم لطیفه البیت انسانیة مجردیه و در اصطلاح سحایه لطیفه است متولد در دل که قابل حیات و حسن حرکت است و در اصطلاح قزم این روح را نفس میخوانند و متوسط میان روح و نفس که در که کلیات و جزئیات است در دل شعر نقد دل قلب را آتش میخوانند که متقلب باین دامن میگردد و حکمایه فرق میکنند میان قلب و روح را نفس با طقه میخوانند الروح الاول والاقدام والاول والاخر شعر عقل اول روح عظم گفته اند دره بصفت نیکو صفحه اند روح الماتقا و العاکسند و علم غیوب بر قلوب و آن جبرئیل است در روح الاقفا قرآن نیز اطلاق کرده اند و هاشم الیه فی قوله تعالی ذی العرش یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده شعر صد جان بفضای او پرورش داد باب الشین الشاهد آنچه حاضر شود در دل از اثر شایده یا بعلم لدنی شعر عملی که ترا بود و حق داد بواسطه ادیب است و یا بطریق و جبه یا حال یا تجلی میشود دل ما شاهی چنین دارد که زمان اگر کار گذارد الشطح بحسب اقت حرکت گویند و طامونه را شطح خوانند که کثرت حرکت حسی و چون آب غلبه کند و در زیر کفچه دگر بیند شطح الماء فی النهر اما عرفا حرکات و سراسر واحدین چون جدائی ان فوت گیرد بعمیقتی که استعدادات واحدین میاه معارف و اسرار الکی عبارتی که عقما از ادراک ان عاجز باشد شعر شطح خوانند شطح این باشد حال شطح ما چنین باشد شعب الصدع جمع فرق بود تفرقی از حضرت واحدیت بمحضرت چهار امام صدع الشعب نازل است از احدیت بواحدیت در حال بقای بعد از بقا برای بیل غیر شعر برای دعوت و تکمیل آمد ولیکن جواد ان اینجا بیاید الشفع خلق است و ان مرتبه نایند از وجود است و شفع نیز تدریج و تقسیم بقسم و الشفع و الوتر نیز اگر که اما الیه ظاهر بخلفی اند و تاشدین حضرت واحدیه یا تدریه حضرت احدیه منضم نشد اسما و الکیه ظاهر کثرت شعر و ترا و بسجوی شفع از الحلب شفع و در ترا و بوج و از دریا اینها رفته حتی بحق میشود بود خاصه حضرت وجود بود و شفع و شفع فی الحبل و ریه کثیر در ذات احدیت شعر بر ذات احد کثرت اسما و منبک با بافتن و بوج دریا منبک

المحمل فی الفصل ویندا حدیث در کثرت شعر در هر یک از اسمای او یکتای همیتا که در
 جاپی اسب بین بابا عین با کمر شواهد سخن شایده حقایق اکوان بود بکون شعر دیدیم
 کمال آن در هر چه نظر کردیم در هر چه نظر کردیم دیدیم کمال آن در آینه اکوان بینم
 بکون را بینم بکون را در آینه اکوان شواهد التوحید تعینات اشیاست زیرا که هر شی
 او را حدیثی است معین خاص که بآن ممتاز است از غیر شعر در دو عالم چون یکی
 دارنده اشیا بود هر یکی در ذات خود یکتای پی همتا بود شواهد الاسماء اختلاف
 اکوان است باحوال و اوصاف و افعال چون سرزدق بر ارق و محیی بر محبت شعر
 کواکب عدل و کواکب دهند کراهی بسم الله دهند الشئون شعر بقلب کاره شئون
 گویند هر زمان شان این دآن خویند الشیخ انان کامل است در شریعت و طریقت
 و حقیقت و بالغ بود در تکمیل علوم گفته مذکوره شعر شیخ ماکمل و مکمل است این چنین
 شیخ ای عزیز کجاست باب التاء تاکنایت است از ذات باعتبار تعینات و تعینات
 التائیس سخن است در مطایر حسیه از برای سرید مبدی و شدت او ترکیه و تصفیه و نیز
 سخن عقل خوانند بطور او در صور اسباب شعر بر صورت که می بیند حبیب است
 همیشه با حبیب خود قریب است التخیل آنچه ظاهر شود بر قلوب را انوار غیوب شعر نوری
 از غیب چون هویدا شد آن تخی که بود پیدا شد التخی الاول سخن ذاتی است و سخن
 ذات و حد و لذات است و آن حضرت احدیت بود شعر اسم درسم لغت و صفی
 کوه وحدت ادبم زغیر او مجر زیرا که ذات حق وجود است و غیر حق بی خود و وجود
 حق عدم مطلق بود پس وجود محتاج نباشد در احدیت خود به وحدت و یقین که ممتاز
 کرد از غیر و وحدت وجود عین اوست و این وحدت متا و احدیت واحدیت
 و عین دانست من حیث هی یعنی مطلق که شامل احدیت و واحدیت است بشرط ان
 لاشی مع احد بشرط ان بکون معشنی واحدیه و حقایق در ذات احدیت چون شیخ
 در نوا و ذات غیب الغیوب بیت کی نشیند غبار بردار و غیر رانیت بار بردار
 دل غیب الغیوب و بگذار این سخن دیگر بردار و التخی الثاني سخن ثانی ظاهر گشته

باب علم

اعیان ممکنه ثابته که مشون قائمه اند کذا نه تعالی دان تعین اول است بعضی عالمیه
و قابلیه زیرا که اعیان معلومات اولند و ذاتیه قابلیه تجلی نشود و حق باین تجلی نزول
فرموده از حضرت منب اسمائیه شعر معنی تنزیل آرید باند حافظ تنزل بعشق دل بخاند
حافظ او کرد نزول با ترقی کردیم تحقیق چنین کجا تواند حافظ البقی الشوبکی
طنور وجود است که مسمی است باسم النور و ان ظهور نفس الرحمن است شعر همه
اسما باین نفس موجود گویند است این خزانه جود التحقيق ظهور حق است در صورت
اسمائیه شعر هر چه بینی صورت اسم دی است صورت بی اسم بسم الله
و محقق محجوب نباشد سحی از خلق و مخلق از حق شراب میوشم با زخمها موج
و دریا هر دو می بینم التصفی تخلق بود با اخلاق الله شعر که خلق خلق او با
صوفی باش از گوشتانی التلون احتجاب است از احکام حال با مقام بلند با احوال
با مقام هست و تلون در مقام تجلی جمیع تجلیات اسمائیه در حالی بقای بعد از فنا
اعلی مقامات است نزد شیخ محی الدین قدس سره و نزد ادلون فرق بعد از
در این فرق کثرت فرق نشود از وحدت جمیع در این مقام احدیت فرق است
در جمیع و الکشاف حقیقت معنی قوله تعالی کل یوم هو فی شان و کثرت نیست که اکل
مقامات است شعر تلون چنین بسی بدار مکن است صد جان بعد از این چنین
تلون است و نزد بعضی انتقام نهائیه مکن است اما تلونی که اخر تلونیات بود در
سیان فرق بعد از جمیع تواند بود و منوجه محجوب بطور انا کثرت از حکم وحدت شعر
مکنین بر از تلون بود که حکم تلون ماین بود که حکم تلون ماین بود مکنین بر از تلون بود
باب اسخا و اسخا طرا پنجه دارد و شود بر دل از خطاب و آن بر چهار قسمند اول خطاب
ربانی است ع در اینجا ظاهر هرگز نباشد و سهل بن عبد الله دره خاطر را سبب اول
سیچاند و شناخته شود این خاطر بقوت و تسلط شعر نایل نشود بدفع دافع این بود
او در قیوع رافع ثانی ملکی دان باعث بود بر سندیوب یا سفر و رض تا آنکه صلاح باشد
ان این چنین خاطر اگر الهام میگوئی رواست ثالث نصافی دان خاطری بود که در

خطه و النفس بود و یسعی با صبر اربع شیطان و ان است که مخالفت کند بخالفت مقتضای
 ان الشیطان یعدکم الفقر و یمرکم بالغفاه و قال النبی صلی الله علیه و آله لمة الشیطان کثیث
 بالحق و ابعاد ما بالشر و خاطر شیطان را دعوس گویند و خاطر اربعه را بمیزان شرع سوار نه
 باید کرد ان خاطر است که زار دعوت بجای میکند و خاطر دیگر را بحکم نمی شود در بانی و
 اگر دعوت بخیر میکند اما خاطر دیگر مانع او میشود و ملکی و اگر خاطر است که در او کرمیت
 یا مخالفت شرع باشد اگر باندک نوحی زایل میشود شیطان و اگر الحاح نماید نفسانی
 و بر صادق صافی دل که خاطر باشد با حق اسان بود تمیز میان خاطر بوضوح
 استقامت ان است که قطع مقامات کرده باشد تمامی و بلوغ یافته بنهایت شعر خوش خلقی
 که کمالان دارند دیدم اهل کمال بسیارند خاتم النبوه ان است که ختم کرده خدای
 تعالی با و بنوست ع در همه عالم او یکی باشد و او منیا است و همچنین خاتم ولایت
 ان است که صلاح دنیا و آخرت بوجود او بنهایت کمال رسد و مختل شود نظام عالم
 بموت او و در المهدی الموعود فی اخر الزمان بیت او ظاهر او باشد و او باطن او کفایت
 صریح کرد بانی بیکو خرقه التقوی جامه که مرید پوشد از دست شیخی که توبه بدست او کرده
 باشد و در ارادت او درآمده شعر که پوشی خرقه از دست پیر خرقه پوشی باشی و هم
 بی نظیر و در پوشیدن خرقه اسوار است اولتیرین شدی مراد از برای قدر انرا علیکم لیسنا
 یواری سواکم و در ثوب لباس التقوی ذلک خیر دیگر و وصول هرکس شیخ از دست مبارک او پوشد
 باشد این فائده مکرر بودا دانی دیگر دریافت آنچه غالب است در وقت پوشیدن
 خرقه از دست شیخ بر شیخ از خالی که ان صاحب نظر بصیره نافده منور بنور قدس مطالعیه
 آنچه و بخت بود در رفع حجب تصفیه اسعدا و مرید بیت چون حال مرید باز نیابد
 در حال بحال او متباید و حق تعالی اول شیخ را بنور حق عالم و دنیا گرداند با محتاج بعد از ان
 نازل شود حق شیخ مادل او منور تصف شود بان و ساری کرد و در اربابن پیر باطن مرید
 دیگر مواصحت بیان مرید و پیر و هرنه باقی ماند اتصال علی و محبت جانی میان ایشان
 و اتم و شیخ دعوت فرماید مرید را بتابعیت و اوقات در طریقت و سیرت و اخلاق و احوال

خود را برساند مرید و را بر جبر جلال الهی شیخ پد حقیقی است که قال علیه السلام الایا و ثلثه اب
 و ثلثه اب و ثلثه اب ادبک و قال علیه السلام خیر الایا بن ملک سحر هبزی بران بر
 منت پیرین شیخ بن و میرنت اسخضر نزد طایفه صوفیه خضر نایه است از بطور
 از قبضه الهی بودن خضر که شخصی است انسانی باقی از زمان موسی تا اینوقت یا روحانیت که
 متمثل میشود بصورت خضر از برای ارشاد مسخر شدین هر دو ممکن است ولی نزد عارفان
 معنی اوست که بصفتی که غالب است بر وی متمثل میشود و دیگر مضحک میشود و آن روح است
 یا روح القدس تثبت دارد دیده ایم این معنی با خضر بوده ایم با معنی خطره داعیه که
 که منزه را بر ب دعوت کند منزه قادر نبود بر دفع آن سحر منزه حق موسی حق خود
 رفع آن خطره منزه توانا انداخته تحقق عبادت بصفت حق خلیل الهی منزه
 آگاه است تمثال جمال پادشاه است اسلحه مجاهده سر است با حق بجیشی که غیر
 محال و این حقیقت معنی خلوت است اما صورت خلوت انقطاع است از غیر و کسبیده
 صورت خلوت و حصول معنی خلوت توان یافت سحر هبزی از خانه برین کنی بیابا
 خویشین راز خود با حق بکوی و غیره اگر کس مین خلع العادات بحقیقه العبودیه نمواند
 امر حق بجیشی که در آن عبودیت داعیه که مقتضی طبع و عادات باشد نباشد سحر
 بگذر طبیعت و عادات گزیندیش بری سعادات استحقاق اسجدید انضال الی
 وجود است از نفس الرحمن بهر واحدی از موجودات ممکنه و ممکن الوجوه بذات خود
 معدوم است که اگر قطع نظر کنی از موجود و فیض وجود بر موجود معدوم کرد و بیت
 ممکن در موجود در از وی بوجود وجود است لاشی چون اعطای وجود و بیست
 در هرانی خلقی جدید باشد با حلاق نسب وجود ممکن الوجود با آثار استمرار عدم ممکن
 از ذات خود سحر موجود بواجب الوجود ندیده بوجود وجود و بیست با الی الی
 ذخیره الهی از دوستان خدا نیک که از برای ایشان دفع طایفه باید از زندگان بچکار
 بدخیره دفع میکنند بلامی فاقه بیت باشند ذخیره الهی نقد نیک پادشاهی
 ایشانند خلق این باشند نه با باهی الذوق اول میشود درجات حق است

سبحی در انشای بوارق متعالیه بادی در کمالی و اندک زبانی از تجلی برنی و اگر تعظیم بر قوف
 و با وسط تمام شود در مدثرایان خوانده اند این را اگر تنبیه است رسد بری خوانند سطر
 ری چو باشد هزار چون ری بریم از برای منصبی داین بحسب سراسر است از
 نظر بغیر ذی الحصل بلکه حفظ ظاهر بنید حق را باطن و حق نزد او این خلق باشد و انبیه
 نهان شود بصورتیکه ظاهر بود در کماله داین احتیاج مطلق است بمقتدر خلق پیدا
 بنید و حق را نهان این چنین بنید یعنی عاقلان ذوالعین حق را ظاهر باید و خلق را
 باطن و خلق نزد او این حق اند و حق ظهور کرده بر این و خلق مستورند بطور حق چون
 اختفای آینه بصورت سطر آینه باردی او دیگر شده آینه نهان و پیدا او شده
 و بعقل العین است که خلق و حق بهم می بیند بی حق بر خلق کزبان نشیند موجب
 این هر دو نباشد یکدم از هر تجوی سوره اومی چسبند بلکه وجود داد شاهد نماید
 در مرتبه ظاهر و در مرتبه باطن و در حجاب نباشد کثرت از شد و وجه واحد است و
 واحدیه و بعدی از شد و کثرت خلقیه محجوب کند واحدیت ذات بخلیه بنید در مراتب
 اعیان که فیرا دید و الی المراتب انکشاف الشیء الکامل عربیه نفی خلق عین الحق
 از کثرت ذاعین و فی الحق عین کثرت ان کثرت و اعتقل و ان کثرت ذاعین عقل
 فائز می سوی عین شئی واحد فیض الشکل قطعه نزد العین حق بود ظاهر خلق باطن
 بیان آن کردیم بلکه گوهر دو یکی بنید مانظر نیز همچنان کردیم پیش ذوالعقل خلق
 ظاهر و ان حق بود باطن بیان کردیم هر که را عین و عقل جمع بود نام او بر عاقلان
 کردیم با القضا الضایین نقاست خصایص الشایین و از نقاست نفسانرا ضایین
 مسکونید کما قال الله ضایین من خلقه لهم النور الساطع بحسبهم فی عافیه و یوم
 فی عافیه الضیاء و به شیا و بعین حق دیده گشت حدایرامی بن عین او را عین
 می بن هر چه مبنی بعین حق بنسب بلکه حق عین خیره می بن باطن المظاہر المکشف
 تجلی حق است بصورت اعیان و صفات کمالات داین تجلی را وجود اضافی خوانده اند
 و ظاهر وجود دیگر بنسبند سطر ظاهر کمالات دانی چیست آن وجود اضافی خوانند

گفته اند ظاهر وجودی عارفین خود وجود میداند الطل وجود اضافیت ظاهر
 تبعیبات اعیان ممکنه واحکام تبعیبات معدومات و ظاهر براسم النور وان وجود خارج
 که منسوبست باعیان ممکنه و ممکنه حدیه اعیان سیر میکند نور که ظاهر است بصورت
 شعر لاجرم سایه میزد و پیدا همچنانکه طر ظل بنور سایه در نفس خود معدوم قال الله
 الم ترالی ربیک کیف مد لطل وان وجود اضافی است که کشیده بر اعیان ممکنات
 در طلعت باز آید آن نور عدم بود شعر طلعت عدم نور بود میدانیم این طلعت نور است
 سنجانیم و گفته اند الظلمه عدم النور عیاس شأنه ان تبنور قال الله تعالی السدول الذین
 استوا سخر جهم من الظلمات شعر طلعت و نور بین بسایه ما بگذرد از طلعت و نور بسایه لطل
 الاول عقل اول ظل گفته اند بی تکلف در بعضی سفته اند زیرا که ادل عینی که ظاهر
 شد بنور حق و قبول کرد صورت کثرت یعنی ششون وحدت ذاتیه عقل اول بود جیت
 سایه نشین مباحث کر سایه پردری در سایه نشین که از ان سایه بر خوری ظل لاله نشین
 کامل است تحقق محضه است واحدیت شعر امینه حضرت الهی مجموعه راز با دشا می است
 باب الضمن الغراب کنایه است از جسم کلی و جسم کلی در غایت — دوری از عالم
 نفس و حضرت احدیت دخوا و از اوزان و نوزیه و غراب مثل اوست در بعد و داد
 شعر در بعد و نوا و چون بهم میمانند او را غراب عارفان میخوانند القف و العاوه شعر
 امینه دل از ان مکرر گردد هم عین بصیرت بر مضطر گردد بر دار خاوه خا از دخی
 اما ایندات باز منور گردد و القفی ملک نام فنی بالذات حق است زیرا که حقایق اشیا
 از ان اوست ماسوی السد ذات از او دارند بلکه ذات و صفات از او دارند منزه
 فنی ان است که سخن فنی باشد مستغنی از غیر حق و هر که حق دارد همه دارد بلکه غیر حق
 در نظر میآورد و چون ظفر یافت سبتر بود بشود هر که باشد چه او فنی بخشد
 بی نیازی بود بهر دو کسرا القف قطب است و در میان سبک پناه میریزد با و غوث
 میگویند شعر در چنان وقت خواندش مجاد هم عیاش دانندش جنب کایه
 و الغیب المطلق ذات حق است باعتبار لائقین بیت غیب مطلق ذات بنحو اش

باب الحین

کر چه هم غیبیه و تیه و آش الغیب المکنون و الغیب المخطون سر ذات و کنه ذات است
و ما قدره و السد حق قدره غیر او قدر او نمیداند زیرا که مصونست از اغیار و مکفور و مکنون
از عقول و انصار سفر انجا بصیر و بصیر کاری نکند صیاد ضعیف و حکماری نکند
الحین و الرین غنا و فقاوه صداست و صدا حجاب رقیق است که جلی تحضیفه
و زایل کرد و منور بجلی بواسطه بقای ایمان با وی کرد و سر موی هست بر در آرایش
تا بناید حال او بی کم و بیش اما رین صحابی است کشف بیان دل و ایمان بحق محبوب
باین حجاب کافر خوش محروم حضرت خدا سیدش اما عین ذمهل بود و از نشود با
و حجاب از نشود با صحت اعتقاد ختم الرسالة الاولى و ما شرعت فی رساله الثاني

پی سلف اصطلاحی خوش است	خوش بیانی و عباراتی خوش است
خوش بخوان و خوش بدان و خوش بخ	عالم حال و کمالاتی خوش است

القسم الثاني انتخابی میکنم از قسم ثانی کوشدار یاد و دار این یاد کار از لغت السد کوشد
النیقطة اصل است در این قسم است منسوب در سایر اقلام و فروعات و شعبات و درج
و نیقطة در این قسم است تنبیه است از سنه غفلت و قیام بعبودیت حضرت عزت
و در نهایت تکلیف است فی نیقطة حقانیه و احراز از نشسته احکام و جوبیه با بکانه
التوبه در بدایات رجوع است از نقیضاتیه الحما سبه در بدایات موازنه است میان
حسنات و سیئات و در نهایت تحقق محض توحید در مقام احدیت فرق و جمع الایات
در بدایات رجوع است بحق بوفای بعد ربه و در نهایت اصطلاح بود در غیر جمع وجود
و خلاص از تعین بمحض مشهود التفكير در بدایات توجه بصیرت است مادر اک محتاجه و در
نهایت است تعالی بود از معرفه تحقیق و از صورت و از خلق بحق فکر کرد یک یک کفایت
در بدایات قبول موعظه و استبصار غیر و استحضار آنچه صید کرده است تفکر و در نهایت
رجوع است الی ما کان علیه من الغناء و قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما کان الله
یکن مع شئی و بغای حق در اید همچنان است که در ازل کما قیل الان کما کان و ان یقوله
فرق و جمع است از این جهت گفته اند الغافی فان فی الارزل و الباقی باقی لایزال

الاعتصام در بدايات تمسك بود بجهل اندوان طاعت است عبوديت كتاب و سنت
 و در نهايت تمسك بالوحييت حق بعد از خفاي تام در بهويت جوحي بفعيل بالفعيل به
 و باقيا بقلته العزاد در نهايات كرسختن است از هر چه ترا باز دارد از طاعت حق
 و از آنچه ترا ميل گرداند بصحيت و در نهايات قرار است از احكام اثنتيه و عتبا
 و دوي نكبه از رويه قرار و اما رويه الرياضه در بدايات ترك حظوظ افضل است و قضا
 از حقوق با استمرار جوارح بر موافقت حكم شرع و مخالفت مقتضي طبع و در نهايات
 تصفيه معرفت است از غل و تصفيه سنود حق حق ار نشود و خود و از نشود و غير در حال
 بقاي بعد از خدا در زمان ظهور كثر است در صورت تاثير كنند حدوث قدم را و معارض
 سنود و فرق با جمع بلكه مجوعه را كي بنيد اسامع در بدايات سماع و عدد و عيه است از د و ع
 رباني بسبع قبول و در نهايت سماع عبد است كلام همه بسبع حق السخن و المحوف قل
 نقالي الا الان اوليا و السلام خوف عليهم و لا هم يخزنون و مولد حزن طلب دراك خطا
 و مولد خوف طلب دوام خط موجد و لا جرم از نظر زبان مستقبل تولد كند و حزن از نظر
 زبان ماضي السخن على بافات و المحوف مالم يات و اوليا و السلام حاضر حاله و ماضي
 مستقبل نيز دارند الاشفاق در بدايات اشفاق است بر عمل تام با دكه ضايع شود و
 سعام تحقيق كردن بقيه رسوم انمحض توحيد السخوع در بدايات خضوع جوارح است در
 طاعات و در نهايات تجرد از بقيه و اعتبار اثنتيه الاجبات در بدايات سكون نفس
 بر جوع از مخالفت و در نهايات سكون است با حق بحق و قرار بقاي رسوم خلق الزم
 ترك شواغل بود و قطع علايق و دفع عوائق و در نهايت بقيه رسم اثنتيه التورع
 استقصا است در اجتناب قباح از كردات و اخراج ارشبهات و در نهايات
 اعراض است از هر چه عارض شود در حال صبح بحق رسوم بلكه بحق رويه بودن اود و
 التقبل انقطاع است از نكته و معاصي و تجرد نفس است از انقطاع و در نهايات
 صفات است در جميع كلييه و قنای ذات در حق با امن از بقيه الرجا در بدايات توقع
 سجات است و در نهايات طلب اعطای مقام احديت جمع و فرق در حال ظهور

القسم الثاني

فرق ثانی و توفیق بطور غالبی اگر چه در بدایات میل نفس است از طبع بسوی دل
 و در نهایت معیته است با حق بغیر مقارنه بلکه تحقیق است بحقیقی که فرق توهم مقارنه
 بود و رعایه در بدایات انقیاد است بحکم شرع اگر چه با کلفت بود و در نهایت رعایت
 ازلیه حق است بحق زیرا که در ازلیه ازل نیست غیر وحدت المراقبه در بدایات محقق
 جوارح است از مخالفات و در نهایت مراقب اشارات ازل است بر بهت و در
 اخلاص از رابطه مراقب بقای ذات رسم یعنی جمع الاخلاص در بدایات فیهل علامه
 ولا یشرک بعباده ربه احد و در نهایت اخلاص توحید است بنفی فرق از جمع در مقام
 فرق و جمع چنانچه امام فرمود نور اشراق من صبح الازل کلّی بهایکل التوحید آئینه
 التذیب در بدایات تحین عمل است بموافقت علم و در نهایت تهذیب عین جمع
 بود از فرق بی رویه تهذیب بل بعینه در جمع از رویه جمع الاستقامه در بدایات
 و فاست بعد توبه و ثبات بر حکم آن و در نهایت استقامت بود در بقای بعد از
 فنا و میراد بحق سیر رسد شود او که قائم است بحق التوکل در بدایات ترک افعال عاییه
 بود که صادر شود و از هوایا بلزم افعال مأموره و در نهایت قیام است بحق در جمیع امور
 بنحو و التوفیق در حیات انقیاد امر است و استلام طاعت ترک تدریج در نهایت
 استسلام وجود است ار برائی واجب الوجود و شهود وجه حق بحق و تحقق معنی کل شیء
 الا وجه الثقة در بدایات تصدیق خبر محض صادق است جزا و در نهایت وثوق است
 بقای خود بقیومیت حق و امن از فای خود و تسلیم بدایات تسلیم احکام شرعیه است
 بی اغلیض و یطلب علت و در نهایت تسلیم غیر حق بحضرت حق بود باسلامه از رویه تسلیم
 بعاینه تسلیم حق او را الصبر در بدایات حبس نفس است از رغای و بر طاعات بدایات
 بطاعات و عدم سگایت با غیر حق و در نهایت مبراست بحق در مقدم بقای
 الرضا و بدایات رضیت بالسر و بالاسلام دنیا و بعد بنیاسر و در نهایت قیام
 بحق در ذلت و صفات خود و راضی بودن از حق و غیر حق رضای حق السکر در بدایات
 زبان و جمیع و در نهایت مشاهده نماید نعمتی و نعمی با استمالک او در عین جمع محض

توحید استیجا در بدایات شرم و دشمنی از خوشتن مرادات بواسطه علم او باطلاع حق بر
 باطن او همچنانکه بظاہرش و در نہایت حیا از عجز است در قیام بحق عبودیت در
 اوایل مقام پیش از کمال استقامت الصدق در بدایات صدق در اقوال و اعمال و در
 نہایات صدق در محو رسم و غیر حق الایثار در بدایات انفاق آنچه زیاده باشد از حق
 و ترک ذخیره و در نہایات محی آئینہ و کم کردن فقیہ و محو رسم کلیہ اسخلف در بدایات
 وفات بجهود و شریعہ و افعال بواجبات و اجتناب از منہیات و سالم بودن مسلمانان
 از دست و زبانش و در نہایات تحقق است با جلاق حق در حال بقای بعد از فنا
 التواضع در بدایات تواضع از برای دین است ظاہر و در نہایات رجوع است با صدق
 اصلی در وجود حق الفتن در بدایات وفات بجهود و ایمان و عقود اسلام و ترک خصیت
 با نام و در نہایات قیام است بحق از غیر رسم و توقف با حقیقہ نہ با اسم الانباط و در نہایت
 ترک تکلیف است و در نہایات انباط بطاعتی در مقام بقای بعد از فنا فی جمیع رسوم
 القصد در بدایات تنجید است قصد از برای طاعت و در نہایت قصد محو است در
 عین جمیع بحق و خلاص از رسم خلق العزم در بدایات غنم بر محاذات حد و شرعیہ و در
 نہایات تحقق مشیتہ اللہ تعالی بود و حال تحقق بقای و بقای حق مال اللہ تعالی
 و آثار ذل الانا یا و اللہ الادب در بدایات دقتی است از سرور بیدلان مشاہدہ و
 صفات از کثر صفات و در نہایات بی نیازیت از ادب بتادیب حق و خلاص از رسم
 ادب البقیں در بدایات خوف بشود و حجاب علم است و در احوال غناست بہت
 از استدلال و بعیان از خبر و در حقایق حق البقیں استیلا و نور بخشی بر طیف رسم
 عہد و در نہایات فناست در حق البقیں از رسم خود بکلیتہ الانس در بدایات انس
 بطاعات و موافقات و دشت از رعای و مخالقات و در نہایت استعمال رسوم
 کلیہ در عین جمیع احدیہ الذکر در بدایات ذکر ظاہر و در نہایات شہد ذکر حق بار او
 خلاص از شہود ذکر ما در او فنا فی ذکر در مذکور یا بحد و ذکر ذکر الفقیر در بدایات
 ترک دنیا و مایہا و در نہایات فناست در عین جمیع احدیت الفی در بدایات فنا

برزخ که سید بن ذرراق و در نهایت بی نیاز است بقی مقام الماد و در بایات عجمت است
از جفا و مخالفت و در نهایت استخلاص است بخاصیت و اختصاص به منی از انبیا و ولی
الاحسان در بایات ان بعد از کمال تراه و در نهایت بشهود ذات حق بذات عالم
بقیه از رسم و آئینه العلم در بایات علم شریعت حاصل استفاده و تواتر و در نهایت بشود
حق ذات بذاته و اسرار عین لبتین بخوانند و کمال مقام احسان بگویند آنکه در بایات
سفره آنچه حقیقی تکلیف فرموده بنده و از عقاید ایمانی و اعمال اسلامیه و معرفت
خواص غنیه شرعی و احکام دینی و در نهایت استقامت است در حال بقای بعد
از فنا و کمال بکین و اسرار توفیق البصیره در بایات ادراک حقیقه اخبار شرعی و مدنی
مجز و در نهایت بشود و کثرت در عین و وحدت و قیام تمام بحقوق عبودیت و اتقایی
حقوق ربوبیه الفراسه خاطر ثابت در مقامات صادقه بقوت ایمان در بایات و در
نهایت بشود و غیب الغیوب التعظیم در بایات امر و نهی است باقتال و در نهایت
تعظیم حق است بقی و در کتب و استقامت در حال بقای بعد از فنا و فرق بعد از جمع الایام
در بایات صدق خاطر است و در نهایت مکمل کلام حق ازلی بواسطه الکنیه و در بایات
سکون نفس بود بطاعت الله بجنوع جوارح و در نهایت سکون بکین است در بشود
و احدیت جمع و فرق الطامینه در بایات قرار گرفتن نفس بذكر و انقیاد بحکم شرع و در
نهایت استیلا بفرمان برداری الهیه در بایات عقد مهمت است بطاعت و وفا
بعد توبه و در نهایت مهمت الالبائیر مؤثره حق و جمیع مکانات المحبه در بایات
لذات بعبادات و فراغت از فوات اسباب تفرقه و در نهایت دوستی ذات از
برای ذات در حضرت احدیت بقای رسم حدوث در عین ازلیه الغیره و اصول
غیرت بر مثل غیر محبوب و فتور در طریقت و انس بغیر حق و در نهایت غیرت بود
بر اثبات و جو و غیر حق تعالی التوق در بایات اشتیاق است بجنبه و آنچه عده
فرموده اند بواب و در نهایت اشتیاق بود و حصول بشود حق بجمع بخلیات و بشود
و در در نظر کائنات القلق در بایات تحریک نفس است بطلب عبود و فرار

از غیر مطلوب در وجود و در نهایت باقی ماندن شیء از نظر و خیر و فانی شدن طبی
 و اثر لطف در بدایات عطش مرید است بهر چه موجب تعیین بودار شود و حاصل بود
 از شبه و شک و مفاسد و در حقایق عطش بود بافضل و خلاص از انفصال الو جد
 در بدایات التبی است برافروخته گنار موسی را مانع حاجت و هوالاته و لکن پس
 پذیرد و در نهایت بتدل و جداست بود باعارض جمع و فرق بسبب تلویح و تلمیح
 الدمش در بدایات حیرتست در صورت منع و عجایب مصنوعات است و در نهایت
 در جمع احدیت الهیان دوام و ثبات حیرتست البرق در بدایات لحد و نوره که تنبیه کند
 بنده را دعوت کند به الی الله و در نهایت اول بارقه جمع احدیت است که مورت
 فاست در ذات الذوق در بدایات ملاحظه فضل نهامت در رزق و حفظ و تکلیف
 و در نهایت شهود حق حق در عین جمع الوقت در بدایات بهکامیکه نفس توبه برتر دود
 میان رویه لطف و فضل و صدمه طرد و قهر بار جهان رویه لطف و قوه شوق و در نهایت
 زبان استقرار مقام دل و ابتدای مقام بقا بکدورت تقلید اعیاناً بطهور کثرت عین و قد
 الصفا در بدایات صفای علم است خاص عمل مستعد داشتن نفس از برای سلوک و در
 نهایت صفای جمع بود بشهود خلق بی خلق التز در بدایات اخفای علم است بواسطه
 اخراز از برای تحصیل مالک و صفا و در نهایت فاست در همویه از لیه الغریبه در بدایات
 رفق از الیوفات و اغتراب از عادات و در نهایت اغتراب بود از خلیفه بقای رسم
 الفرق در بدایات استغراق بود بطاعات و اشتغال در جمیع اوقات ریاضات یغنیه
 در بدایات غیبیه بود از رسوم عادات و در نهایت غیبت است از غیبت بواسطه تنویر
 در حضرت المکمل در بدایات مکن از فاعله توبه و مداومت بر عبودیت از غیر قدرت
 و در نهایت استقامه مطلق است در احدیت جمع و فرق و رویه خلق در عین حق
 المکاشفه در بدایات شهود اعیان بود و آنچه در اعیان است از احوال در عین حق
 و ان تحقیق جمع است بطالعه اسماء و النیه و در نهایت شهود احدیت ذاتست در صو
 صفات در مقام بقای بعد از فنا الله بده در بدایات اعتقاد حضور حق بذاته بهر شیء

وایمان باین لقوله تعالی او را کینت بر یک اندکی کل شئی شئید و در نهایت سعائید حق و
 او بذات او بر استوار که لازم مکن است در عین جمع در حال محو رسم انجیوة در بدایات
 بر حیات طیبه بحیات علم شرعی است و در نهایت حیات وجود در وقت اصطلاح
 رسم کلیه القیوس در بدایات تبخیر است از غفالت و در نهایت فیض حق است رسم
 حال بنده از بنده در مقام صفات البسط در بدایات حرج بود و توفیق موافقات و هدیه
 داری بر عود در ایت و طلب غم بر جمیع کائنات و در نهایت لبط به حجت جمال مطلق
 بود در شهود جمال حق در جمیع شیا السکر در بدایات حیرت بود و در سماع ایات که
 والعد بر جبر قارئة و قدر قارئة و در نهایت اسطلام بود میان سلوة خدا و استقلا ران
 و بر ابتقاء بعد از استمدک و الصحو در بدایات فراغ بود از عادات و مالوفات طبیعت
 و در نهایت صفای عشق است و ذوق احدیت جمیع و فرق الاتصال در بدایات حضور
 با حق است بمانی ظنرت و اعتقاد با بند تعالی تبصیح قصد و در نهایت استغراق
 بود در احدیت با بقای رسم در ازل اللفصال در بدایات انفصال بود از مراد است
 تفاینه و عادات و در نهایت انفصال بود از نشود و مراجعت اتصال و انفصال بین
 احدیت از لیه العرفه در بدایات معرفت حق نبوت و صفات و در نهایت اعانه
 بود بعین حقیقت بحقیقت خاک که حقیقت است الفناء و در بدایات فناء است از
 عادات مالوفات با قبال نامورات و در نهایت زوال جمیع رسوم بود بکلیه درین
 ذات احدیت با ارتفاع اثنینت باین مقام مجبویه است البقاء نسبت است بحی
 و فناء نسبت است با محقر تویی بهر نسبتی که مناسب غیب خود دانی خود را با آن
 گردانی و بقا در بدایات بقای خلقت که بدات خود سعد و مند و لوجود موجود و
 قائم بعبودیت و در حقایق بقای شود بود بقای سر شهادت تحقیق در بدایات بودن
 حکم و امر خدا است و در نهایت تحقیق بودن وجود و مکن از نشود و الله تعالی اگر
 استقرار یا بدین معنی در نهایت مقامات التلبیس در بدایات تلبیس اعماله لصور
 انتمثال و در نهایت تلبیس اهل مکن است بر اهل عالم جلالة اسباب الوجود در بدایات

ادراک بقدری است وجود خود بوجود خود نه بصورتی رائده بر ذات و در نهایت
تو که تعالی لو جود الله تو ابا رحیم و قوله تعالی و وجهه الله عنده و وجود بعضی ادراک
حقیقت شئی است این اصغری مراتب بشود و بود اعینی وجود در مقام و مفصل شدن رسم
وجود در مقام وجود و بکلیه محمول واحد در عین اولی و مراد وجود حق است عینه
بعینه چون نماید تعینات وجود بی تعین وجود خواهد بود التجزیه در بدایات تجزیه
حاصل است از نشود و تجزیه در نهایت تجزیه بود از مخالفت و لذات طبیعی و
مالوفات و زخارف دنیوی و طبیعیتش التفرید در نهایت تفرید اشاره از حق یعنی
اشاره بکنند بسوی خلق و در هدایت و دعوت الازحق و در بدایات تخلیص اشاره بفرق
بسوی حق عبادت التوحید در نهایت احدیت جمع و فرق است و در بدایات نسبت
ان لا اله الا الله و حده لا شریک له الا الله الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له
کفو احد سحران دبدان و جهان مشکوکه که ذوق بیای ازین گفتار
منبع محمد و آدرسلوک که یابی رسید طریق هدی
منت الاصطلاحات العرفانیة بتوفیق الله
تعالی فی ثانی سن شهر ربیع الثانی
۱۳۱۲

در اقوال و معانی اشعار که مشایخ کبار بطریق عرفان و ذکر کرده اند رضوان الله علیهم
سیر مناره اشترود و دو فغان برآورد که نهان شد بستم اینجا کمیندم اسکارا این
مولوی در هسته ای جبل عاصیان فرموده که در عین عاصیان بکتمان و احتیاط و
ان گوشند بزرگم آنکه بر عاصیان ماکسی و قوف نیاید از ان غافل که ان کتمان و
اخفای ایشان بر نسبت با مشهود احاطه علم حق جلالت عظمت همچنان باشد که اشتر
بر مناره فریاد زند که من اینجا نهان شدم مرا اسکارا کمینید بلکه از ان نیز ظاهر
تر باشد داد جاردی بدستم آن نگار گفت از دیار انگیزان جبار اب
التش کشت و جاردیم بسوخت گفت ازین آتش تو جاردی برابر یعنی بکامل

و مکمل لبان تلقین از روی عنایت بوجه هدایت جاربوب لا اله الا الله بدست تمام
 میرا ارادت داد تا بجاربوب لاهر چه غیر است از درون و بیرون فرود بدو حلقه
 سراسی باطن را از ظلمت تعلقات حیوانی و کدورات نفسانی پاکیزه گردانند تا مهر محبت
 احدیت از مشرق صمدیت شارق شود و نور از ضیای باصفای ایمان منور لطیفه
 رحمان در جان اهل جان پیدا گردانند و التماس عشق برافروزد و جاربوب لاهر باقیه
 چون خود در محبس سینه بسوزد بعد از آن پیر مکمل گوید شکی نیست که در کار شایسته
 در لا درافتد و بسوخت باز از لا تو جاربوبی برابر انگاه که ذکر سجاربوب لاهر چه
 خانه رفته باشد و پیر دال بر دانه عقل سوخته باشد با نارت با نارت پیر شایسته
 جاربوب دوم که در حشر نیه عشق است از نار و نور بیرون آورد و نیز حمت لای
 نایفه بزرگتر الا الله مشغول گردد تا آنکه سجاربوب اشات خانه دل را از بیرون و اندرون
 رفت دروب دهد تا بی تکلف نفی و اثبات و انکار و اقرار بزرگتر سر که گفتن است
 مزین شود و بتبصر شریف الوهیت مشرف گردد چون ذکر در این هر دو نور
 ذکر محو شود و از دار الملک حستی بحالم ملکوت نیستی غرام لذت کل من علیها فانی
 و یبقی و جبر یک ذی الجلال والا کرام دریافت و بحقیقت کل شئی با لک الا وجه
 برسد میگفت در میان رند دهل دریده عارف خدا ندارد ادبیت آفریده
 این معنی الصوفی غیر مخلوقست چه افریدن صفتی است از صفات کمون در مرتبه
 افعال ازلی و لایذی و آفریده معدوم است چه پیش اینطایفه غیر از افریدگار هیچ
 شئی موجود نیست و نسبت عین طرفین خود است و محال عارف است که بداند
 که او تعین و اضافتی پیش نیست نفس اول را ند بفرس دوم مایه از سر کنده
 کرد و دنی زدیم این نیز از جمله ثنوی مولوی است و عرض او از آوردن این
 بیتها است که تا معلوم باشد که مثل این صحنهانی نفس الامر شکل نیست بلکه اشکال
 در تخصیص سبب در دواست که آن موقوف بر سماع است و مثل اینها
 فانی گویند که انشأت بقصه است پس باب طبع در حل اینها بدون سماع

تکلیف کنند و این بیت اشارت بقصه رسول سلیمان است که بشهر سبا فرستاده
 بود که خلق را با سلام خود دعوت کند قبول کردند و گفتند ما و جدنا ابا و ابا علی علیه
 و آله علی انما بهم مسدودن چنانکه قرآن از ان خبر میدهد حضرت مولوی گویش ایشان
 میکنند که نفس اول را نذر نفس دوم مایه ای از سر گرفته می زدیم یعنی ایشان گفته بودند
 و کنندگی ایشان از سر بودند از دم که اعتقادات ابا و ایشان باشد پس ایشان گفته
 بر گفته بودند اینها خوش یافته اند در ازل جامه عشق کریم خطببر گناراش
 بودی جامه عشق نشسته صورت ظاهر است که از خلعت خانه فاجبت آن
 اعرف عیدین مبارکترین حرمت طینته ادم بیدی اربعین صبا حاد بر روح
 یافته اند و بطرازات لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم برارش داده اند
 فاما چون بر قم سیاه گل بن علیها فان نشانه دار گردیده لاجرم بزبان مختصر
 خاطر عارف این معنی گذشته کریم خطببر گناری بودی از خطببر حیات
 خواسته که خطببر نوزدانت که تعلق سجات حاد دانی دار یعنی خوش
 گوینت اگر زمین بزور حیات بودی اینها کفر و ایمان قرین یکدگرند هر کرا
 کفر نیست ایمان نیست مراد از این مضمون کلمه طیبه لا اله الا الله است که
 مشتمل است کلمه اول او بر نفی مطلق اله و ان کفر است و کلمه ثانی او مثبت است
 معبود در حق است و آن محض ایمان است پس در این کلمه کفر و ایمان که متضاد
 بایکدیگر متفرد شده اند در گفتن اینها بیارم و میدانی پس فاستحه میخوانی ای
 دوست نمیدانی که فاستحه بیارم بکن که مراد از بیماری عشق باشد که عبارتست از
 محبت مفرط محبوب که از تجلیات صفات رومی داده که فاستحه کتاب صلیت
 مقام تو حید صرف و تفرید سجت و تجلی بعد از تجلی موجب زیادت عشق می شود
 و بیماری عاشق از فاستحه تجلی است پس فاستحه تجلی دوا بی بیماری در دوا می شود
 قد فرغ من تسویه اقل السالکین و اسحاج میرزا احمدی الکیلا فی غفره علی
 حب الفناش حب استغنی الالقباب قایم زامهر ملک الکتاب زیر غره فی شهر ریح

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملك الخراب
BOMBAY

C.P. PRESS BOMBAY

